

گوپیش دماوندی



علی - تیموری فر

تبرستان
www.tabarestan.info

بهاء: ۳۰۰ ریال

لطفا " قبل از مطالعه کتاب ، به غلط نامه توجه کنید

درست	نادرست	صفحه	سطر	نادرست
ابدین	ابدین	الف	آخر	ابدین
چلو	جلو	۲۱	۱۰	
بازبین	بازبین	۲۶	۱۲	
خوره	حوره	۳	۱۸	
خرید	خریدن	۱۱	۲۵	
پارسالبا	پارسالبا	۱۴	۲۶	
غذا	غذا	۱۵	۳۸	
واژه	واه	۲۴	۴۰	
قاج	قارچ	۶	۴۳	
دیگ	دیک	۳۰	۴۶	
حمل	حل	۳۰	۴۷	
برجی	برجی	۲۲	۵۶	
چاپک	پاپک	۲۸	۵۶	
غازی	غازی	۶	۵۸	
و او اضافه است				
یاقوتی	تاقوتی	۳۰	۷۱	
جو و گندم	جو گندم	۱۹	۷۳	
شام	نام	۲	۷۷	
مزه	مره	۳۵	۸۹	
پرونده	پرنده	۲۸	۹۱	
پاشنه	پانه	۲۱	۱۰۴	
تار	تاز	۲۴	۱۰۷	
چرکی	چرکی	۷	۱۰۹	
محله	محل	۳۰	۱۱۱	
زاده	زاد	۴۰	۱۱۲	

گوپیش دماوندی

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از استایش خداوند، با تواضع و با استعانت از پیشگاه و مکتب
مقدس سید مرسلین و فخر عالمین و شفیع گناهکاران محمدابن عبدالله
خاتم انبیاء و با استعانت از ولی الله، مرتضی شمشیر پیروز خدا امیر
مؤمنین پیشوای مسلمین، شیر خدا، ستاره همیشه روشن خدا، سید
وصیاء علی ابن ابیطالب علیه السلام که لعنت خدا بر دشمنان او نا
ابد ایدین.

الف

علی - تیموری فر

سخنی با خواننده

بی‌گمان اصالت و اساس زندگی هر قوم و ملتی بستگی به تحکیم و بقاء فرهنگ و سایر مبانی همان قوم و ملت دارد، در زمانهای گذشته، در نتیجه عدم امکانات زندگی در زمینه‌های تحصیل، وجود نداشتند مدارس عالی و حرفه‌ای، از رونق افتادن کشاورزی، عدم وجود کارخانه و صنایع، فقدان وسائل و مراکز تولید، ضعف بنیه مالی و غیره، عده بسیاری از همشهربان عزیز بخصوص جوانان ما از زادگاه اصلی خود هجرت و همزان با گویش اصیل خوبش بیگانه شدند و این یکی از پدیده‌های زمانهای گذشته است. تفسیر علل و عوامل متعددی که این مسائل اسف انگیز را موجب گشت، در اینجا مورد بحث نیست چه: وظیفه مورخین و جامعه شناسان است که مسائل را مورد تحلیل قرار دهند و بر مسئولین است که در رفع نیازمندی‌های مردمی بکوشند، غرض، پس از آقامت در شهرها تدریجاً "لهجه محلی و مادری آنها" سیر تند باد حوادث گشت و بعد بنظر نمیرسد که نسلهای آتی نیز بتبعتی از اجداد خود از گویش دماوندی‌ای غماض نمایند کما اینکه هم‌اکنون نو جوانان ما لهجه‌اصیل دماوندی را رعایت نمیکنند، موجبات مورد بحث برای این بندۀ انگیزه‌ای شد که با تالیف کتاب گویش دماوندی مباردت ورزم، باشد که با عدم بضاعت علمی، از خون علم خوش‌چین باشم و در این رهگذر گامی برداشته و ضروری دانستم که خادم همشهربان معظم خود بوده و یکی از وظائف خوبش را که دین اخلاقی و اجتماعی است بانجام برسانم، امید است اینگونه کتب و گویش نویسی‌ها گسترش یابد و مردم را بلهجه‌های کشور خود آشنا سازد.

مؤلف

ب

مقدمه

کتابیکه هم‌اکنون در پیش روی شما است و شمره سالها کوشش و رحمت میباشد سعی برآن شده که حتی‌الامکان نوشته‌ها مبنی بر تلفظ اصلی اهالی باشد، اصولاً" در اینگونه کتب، برای تلفظ صحیح، از حروف لاتین کمک گرفته نمیشود، اما چون بسیاری از اهالی دماوند با وبان و الفاظ لاتین آشنا ندارند و از طرفی اشغال صفحات بسیاری از کتاب را موجب میگردید و نیز ورود آنها در متون فارسی مستحسن و پسندیده نیست لذا این گویش مستقل‌لا" نوشته شده و از کلمات لاتین خودداری گردید، زیرا در غیر اینصورت خواننده با مشکلات فراوان مواجه میشد، برای رفع مشکلات احتمالی، (باتوجه باینکه چاپخانه‌ها فاقد علامات مغرب هستند، ناگزیر هزینه بسیار سنگین‌آی، بی‌ام و فیلم‌وزینک را تقبل نمود) . نویسنده کوشش نموده است کلیه گویشها را با اعراب (زیر - زیر - پیش) (بنویسد و مخصوصاً" کلمات را منفصل نماید که خواندن آن برای همگان ممکن گردد. لازم بیاد آوری که: (حروف بدون مغرب، حالت سکون دارند) بطوریکه ملاحظه میشود اگر مبنی بر توضیح اعراب نیز قرار میگرفت، بر حجم کتاب فوق العاده افزوده میشد و نیز کوشش شده که معانی سنت و گویش‌های نامریبوط (بلهجه عفت قلم) وارد این کتاب نشود، (با علم باینکه باید کلیه گویشها ضبط گردد) . با تمام مشکلات دقت بعمل آمده که معانی چنان توصیف شود که در نظر خواننده تجسم پیدا کند، با توجه باینکه بعقیده یکی از استادان " در حال حاضر لغت و (گویش) نویسی یکی از دشوارترین کارهای ادبی جهان است "، امید است این

ج

کتاب مورد قبول همشهريان محترم واقع شود و نيز باميد آنکه در صورت توفيق كتابی جامع تر تدوين گردد، لازم ببادآوري است که چون اين گويش نويسي با ساير فرهنگها تفاوت فاحشي دارد و تابع زبان و ادبيات فارسي نمي باشد لذا از تفكيك حروف عربى و علامات اختصارى و نوشتن دستور زبان فارسي خودداري گردید. مؤلف.

اعتراف

ممكن است اين نوشته بعضا "داراي نارسائي باشد، قبله" در اينمورد پوزش خواسته و تقاضا دارد ضمن اغمض مرا نسبت به نارسائي احتمالي آگاه و با يادآوري كتبى ياري دهنده انشاء الله در چاب بعدى منظور گردد، با تشکر از عزيزانى كه مرا ياريگر و مشوق بوده اند.
علي تيموري فر

آخُر - حفره‌ای شبیه به تاقچه‌در
دیوار یا دیوارچه تیغه‌ئی کوتاهی
در قسمت جلو آن که کاه و علیق
و جود رآن میریزند و محل تقدیه
چهارپایان است، آغل و آغال
هم گفته شده، در فرهنگ زبان
پهلوی بصورت آخسور و معنی
اصطبل آمده.

آخَرَسَرِی - پایان کار، آخرین نفر
آخُورِندِین - نام دهکده‌ای در
حوالی مراء دماوند.

آدُولَه - لباس کنه و مندرس

آردِیار - آرد و غلات، کیفیت
نان.

آزارِ کینه دَرَد - مرکب از دو کلمه،
رنج بیماری مقعد، اقدام به اعمال
و افعالی که بجز جنون توجیه‌ی
نمیتواند داشته باشد، ایدای این
و آن برای برانگیختن بازار خوبیش
بعنوان عمل متقابل، آزار اُبْنَه

آباجی - تحریف شده آقا باجی،
آقا باجی که اصل عبارت ترکی
است، گویش اهالی مراء دماوند
معنی خواهر.

آبادِکَدَن - عمران و آبادی بوجود
آوردن، مرمت خرابیها، ایجاد
باغ و درختکاری.

آبادی - قشلاق - محل سکونت
زمستانی، شهر.

آبَدَنَدُون - میوه درختی که آبدار
شده باشد، قبل از رسیدن کامل.

آبُدُغ - تحریف شده آبدوغ.

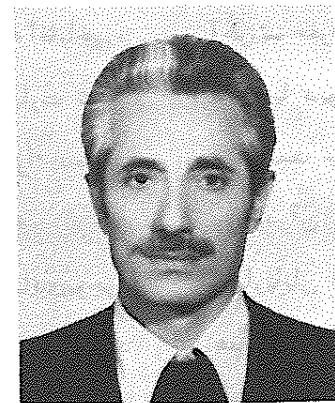
آب چشمَه - نام یکی از دهکده‌های
مراء دماوند و چشمهای به
همین نام.

آبِرُون - تحریف شده آویزان.

آتشِ باکِدَن - آتش روشن کردن.

آتشِ گیر - خاک انداز فلزی.

آجِیش - لرز، سستی بدن در اثر
بیماری.



مؤلف

مشخصات کتاب :

عنوان و موضوع	گویش دماوندی
نویسنده	علی - نیموری فر
تاریخ	اردیبهشت ماه ۱۳۶۲
فیلم و زینگ	خرد
چاپ	منفرد
حروفچینی	موسسه تهران آی. بی. ام.
کلیه حقوق برای مولف محفوظ - اقتباس با ذکر مأخذ با عنوان کتاب	و نام آزاد است.

گویش دماوندی

آمُخته رام، اهلی، مانوس،	حیث درشتی و ریزی، مزه ورنگ، طماع.
آمد و شد — رفت آمد، معاشرت.	حد بین آلبالو و گیلاس است.
آه — نام محله‌ای است.	آلمن — آشیانه پرندگان.
آهن — معرب آهن.	آلمنک — تصفیر آلمن، آشیانه پرندگان کوچک.
آین دایین — باسلیقگی در سفره، کار تمام عیار، سفره رنگین، زیب و آرایش، تجمل، آراسته‌کنندگی.	آلوجه آبدندون — گوجه سبز درختی آبدار، قبل از رسیدن کامل.
	آلوجه رهک — نوعی گوجه سبز درختی ریز و بسیار ترش.

الف

آبره — پارچه‌ای که قسمت اصلی از راه بسیار دور و موهم، تا (آنچایی) که ماشین فورد برود.	آبره — پارچه‌ای که قسمت اصلی لحاف یا لباس و هر چیز دوختنی را تشکیل میدهد، متراوفرویه.
اجاره نومچه — اجاره نامه.	آبل — آلت جنسی نر، این لفت اجباری — دوره دو ساله سربازی وظیفه.
اجباری — دوره دو ساله سربازی وظیفه.	عربی و بکسر همزه بمعنی شتر است.
احمد آباد — نام یکی از محله‌های دماوند که اسم سابق آن مادکا بوده است.	اُتل — تحریف شده اتومبیل، ماشین سواری.
اُخت — دخور یکانه و صمیمی، انیس، مهرورزی، عادت‌داشتن،	اُتل پتپتی — موتور سیکلت.
	اُتل فورد — ماشین فورد، کنایه

گویش دماوندی

هم میگویند و معنی فوق.	آقاجان نبات — نام نوعی قیسی، گویش اهالی مراء دماوند.
آسانسیه — آستانا سیه، کلمه فرانسوی که صحیح آن استاسیون و معنی ایستگاه راه است.	آقچه نبات — عبارت مرکب از آقچه + نبات نام نوعی قیسی، ریشه این عبارت ترکی است، آقچه کلمه‌ای برای پرسش، کوچک، سفید، سکه سیمین، اخچه هم گفته شده.
آرو — دهکده‌ای در مسیر راه دماوند — فیروز کوه.	آسونک — قصه، داستان، روایت، حدیث.
آسونک تابتا — نام داستانی است.	آقر — کلمه‌ای برای پرسش، کجا؟ مقصد؟
آسونک خسل خسل — نام قصه‌ای است.	آقره — پولی است که بمنظور کمک هزینه به کسیکه عزم سفر زیارت دارد، میدهد.
آش سوزی — آشی که مواد عده آش سبزی صحراei است.	آقر پیخیر — کلمه‌ای برای احترام و پرسش، مقصد؟ بخیر باشد.
آش شیر — شیر برنج.	آگش — دفعات و تکرار بیل یا شخم زدن در کشاورزی.
آغازته — فشار برای گنجایش بیشتر و بیش از ظرفیت.	آلگارسون — ماخوذ ترکیب فرانسوی، فرم کوتاه موى سر زن.
آقا — پدر، بابا.	آلبالو گیلاس — میوه درختی که از

گویش دماوندی

بیل زدن، پارا روی آن میگذارند	از بحدرو گلمه - کلمه مرکب از + بحر،
و فشار میدهند که بیل زدن را آسانتر کند، این لغت در فارسی نام گیاهی است که در رنگرزی بکار میروند، بر داغ وزیر و اسفرک هم گفته شده.	داشتن مطلبی، از حفظ، در حافظه، بحر لغت عربی و معنی دریا است.
استادقدوس - نام گیاهی است دارای خاصیت داروئی.	از سرافت بفتائن - از دستدادن شوز و حرارتکار، از تصمیم عدول تعوند، سست شدن از کار.
استاقون - محرف استخوان.	ازونکها - موجودی نامرئی مانند جن و پری.
استاقونک بازی - نام نوعی باری که وسایل آن عبارت است از یک استخوان قلم گوسفنده و چند سنگ کوچک.	" اسا - الساعه، حالا، اکنون.
استئل - تحریف شده استخر.	اسب چرون - نام منطقه‌ای کوهستانی در دماوند، واقع در غرب سرحد.
استئلک - نام دو دهکده‌ای در دماوند؛ (استکلکین) مناطق کشاورزی که مزارع آنچه توسط قنوات مشروب میشود.	اسبل - طحال.
آستم - کاردک مخصوص تراشیدن طشت خمیر یا لاوک و غیره، معرب استم که معنی ظلم و ستم	اسپیچ - شپش.
	اسپیه - هوای کدر، هوای گرد و غباری، هوای بین ابر و صاف، تاریک و روشن.
	اسپرک - تخته تراشیده‌ای بشکل کف پا که بین قسمت پنهنه بیل و دسته‌آن قرار میگیرد و هنگام

گویش دماوندی

ریشه این لغت عربی و معنی خواهر است.	بضم را، منسوب به ارس (روس) روسی و معنی کفش مردانه وزنانه آمده.
اَخْلُ لُولُ - عبارتی است که برای ترسانیدن بچه بکار میروند، موجودی خیالی و ترسناک.	اَرْسِي - در شیشه‌دار اطاق کدو رو بحیاط باز شود و دارای درکشی بوده.
اَخْمَ تو - ترشوئی، اخْمَ کردن، اوقات تلخی.	أَرْغُوت - کيسه پوستی که از آن برای کره ساختن استفاده میشود.
اَخْيَ - یا أَقِي - عبارت تنفر، آمیز، چه بد.	أَرْنَهُوت - فرد بد هیبت گردن کلفت که دارای هیکل جسم و ورزیده بی‌تناسب و نترس و رفتار دور از ادب و انسانیت باشد، متراffد نره خرو نره غول و کله خر، لندهور، نکره، سبیل کلفت، کلمه‌ای است از آرناوود و لفت ترکی عثمانی و معنی فرد اهل آلبانی، ارنعوت، ارنعود، ارنعوت، ارنعود و آرنائوت هم گفته شده.
اَرْجَن - چوبدستی بلند و خشن، چماق.	(كتاب كوجه)
اَرْزَق - بی‌حیا، دارای چشمان بی‌شم.	آزآزسو-آزسو- عبارتی کودکانه، ازنو، دوباره، مجددا"
اَرْزِقِ شامی - بی‌حیا، سرکش، ستمگر، متمرد (اشارة تشیبه‌ی)	أَرْسِي - کفش چرمی، این لغت

گویش دماوندی

هم گفته شده، مختصات آن بطور اجمالی بیان میشود.	لحدپدرت . . .
المبه — سرسری گرفتن کار، موقتی، اهمیت ندادن، متضاد محکم کاری و دوراندیشی.	آلر — بی انحباط، (شلخته) بی کفايت، بی معنی، نکوهیده، شخص بیمامیه، ناشایسته، ناپسندیده الرگ — بوته گیاه گلپر.
الو — شعله و زبانه آتش.	الخُلُق — آرخالق، ماخوذاز ترکی معنی نیم تنہ سه چاکی پنبهدوزی شده‌ئی که مردان در زیر قبا بتن میگردند.
الوبهار پلو — شعله و گرمی آتش بهتر از پلو است، کنایه از اینکه در سرمای شدید زمستان گرمی آتش به پلو ترجیح دارد.	الخی — گله اسب.
الها إلها — حتمی و حتمی، سفارش و تأکید بر امری.	الفَسْكَ — (فلسفه بافی) داستان سر هم کردن، سر گرم کردن، کسی را از موضوع اصلی منحرف نمودن.
الیس — براق، شفاف.	الفَرْ — برنده: کنایه از شمشیر یا خنجر یا شیء بسیار تیز.
آماج — نام نوعی آش.	آلک یکن — پرتاپ نمودن، دور انداختن، شوت کردن.
آماله — ظرف آلتداری که مایع را از پائین وارد روده میکند، تنقیه، اصل عبارت کردی و بهمین معنی است، نام علمی اریکاتور.	آلک بازی — بازی الک دولک که از دو تیم تشکیل میگردد، چالیک
آمام زاده دو بیار — دو بیارادر آمام زاده، نام محله‌ای است که	

بَرَسَان

گویش دماوندی

است.	آفتاب — آفتاب.
استمک — کاردک، کوچک.	آفتاب غروب — غروب آفتاب.
اسیو — آسیاب.	آفتاب کشہ — دامنه آفتاب، در آفتابگر،
اسیوبون — آسیابان.	آفتاب لوبون — آفتاب لب بام، نزدیک غروب، کنایه‌زار کسیکه بپایان زندگی نزدیک شده باشد.
أشجار — شاخه‌های بریده شده‌از درخت.	آشکمیه — سیرایی، معده‌حیوانات.
اشکم دار — آبستن، حامله.	آفتابه — آفتابه.
اشکنچک — سکسکه.	آفتر — نام قریب‌ای است از دهستان پشتکوه دماوند.
أشن — درختی است شبیه به سپیدار.	آفتری — منسوب به قوم افتر، کنایه از آدم عاری از میادی آداب بپیوژه نحوه غذا خوردن، قابل سرزنش، نامحمدود.
اشنَه — عطسه.	آشنه — آشنه
أشن ذَر — نام دهکده‌ای است در دماوند.	آفاده — فخر فروشی، تکبر، غرور بیجا.
آفاده — فخر فروشی، تکبر، غرور بیجا.	آقصدَن — تحریف شده‌از قصد، تعمد داشتن، کاری را روی عمد انجام دادن.
إفاقه — نتیجه، تاثیر، ماخوذ از عربی معنی بهبود یافتن و بهوش آمدن.	آگه — اگه.
إفاقهَ كِدَن — عدم تاثیر، نتیجه ایجاد نبخشیدن.	آلله — گل لالموحشی، شقایق، الحَدِيَّت — ناسزائی است، به

گویش دماوندی

<p>گویش دماوندی</p> <p>اوینگستان — آب جاری نمودن.</p> <p>اوینگستان — آبدار شدن میوه.</p> <p>اُپاوازه — آب اضافی که پس از مشروب نمودن باغ و مزرعه در جای دیگر نفوذ کرده و هدر رود.</p> <p>اوچک — قطرات آبیکه از سقف بریزید، (آب. چکه).</p> <p>اُخوری — لیوان یا کاسه آبخوری.</p> <p>اُودزک — در چوبی بدون اسلوب که مشک است و برای ورود بیان میسازند.</p> <p>اوُدزَک — حشره‌ای است از نوع ملخ، قهوه‌ای رنگ دارای پاهای دندانه‌ای و تیز که در زیر خاک بریشه گیاهان آسیب می‌رساند و از حشرات ریز تغذیه می‌کند و بعلت داشتن بالهای کوچک کمی برواز می‌کند، آب دزدک.</p> <p>اوُدست — آبدست، آبیکه بعداز خوردن غذا با آفتایه لگن دستها</p> <p>درختان میوه‌دار بیرون می‌آید و سفت می‌شود.</p> <p>آنگم بلها — صفحه بوته گون، کتیرا.</p> <p>انگن — ساس، حشره‌ای است سرخ رنگ و بیضی شکل که در خانه‌ها لای درز و سایل چوبی مانند کمد، میزو صندلی و لای تشک زندگی می‌کند و خون انسان را می‌مکد.</p> <p>انگورریش بابا — نوعی انگور سرخ با دانه‌های درشت و دراز.</p> <p>او — آب.</p> <p>اوکی — آبکی، آبلمبو.</p> <p>اوئه — آب پشت، منی.</p> <p>اویخت — آب بخت، (یکظرف)</p> <p>آبیکه پس از استحمام عروس، که از قبل در آن دعا خوانده شده، بر سر عروس میریزند.</p> <p>اویداشتن — آبیاری کردن، سیراب نمودن، مشروب کردن.</p>	<p>مقبره دو فرزند موسی بن جعفر (ع) است.</p> <p>آنديه چي — شيء؛ باين بزرگی، اشارة به جسم بزرگ.</p> <p>امامزاده ورجه — امامزاده شهربانو که روی تپه‌ای در منطقه ورجه قرار دارد.</p> <p>آنديه زن — زن باين بزرگی، آندیه مرد — مرد باين بزرگی.</p> <p>آسال — سال جاری، امسال</p> <p>آمشو — امشب.</p> <p>آفنا — جسم سنگی را در جائی قرار دادن و استحکام نبخشیدن.</p> <p>استغا نمودن، پشت‌سرگذاشتن، آمنا — کنایه‌از کسیکه غیرفعال و بدون تحرک باشد، کاهل، تنبل، آرزو نمودن، محرومیت‌کشیدن.</p> <p>آنگشتونه — انگشتانه.</p> <p>آنگل — نوک پستان حیوان شیر ده، این عبارت فارسی و معنی پارازیت و مراحم و طفیلی است. یا بز و غیرو.</p> <p>آنگلکی — دستکاری تجاوزی، ور رفتن بچیزی یا شخصی، ناخنک پوستی کوچک.</p> <p>آنیونک — گلابی یا هر میوه‌دیگری که مجوف شده باشد.</p> <p>آنگم — صفحه درخت و ماده چسبناک که از درخت و شاخه برخی از اندیه — مقیاس کوچکی و بزرگی،</p>
--	--

گویش دماوندی

را می شستند.	اوکش — آبکش آشپزخانه، جلو صاف کن.
اوزه — نام یکی از دهکده‌های دماوند که لهجه اهالی آنجا مازندرانی است و در فرهنگ گیلکی معنی خارپشت و نرم و ریزبیز آمده.	اوکش — آبکش کوچک.
اوکلا — نام دهکده‌ای در دماوند.	اوگردون — ملاقه بزرگ، آبگردان، ملعقة.
اوین — جراحت و تورم و کوفتگی در اثر وارد شدن ضربه در قسمتی از بدن.	اوئمبو — آبلمبو — آبکی.
اویان — مورد ضرب و جرح قرار دادن.	اوله چکرو — آبلمرو، آشار باقی مانده از عارضه آبله.
اوستبله — آبیکه در اوخر شهریور ماه برای آخرین بار قبل از چیدن میوه درختی، باغ را آبیاری کنند و همزمان با رویش سنبله سیید باغ است.	اومال — چنگ زدن و شستشوی لباس در آب بدون استفاده از ماده پاک کننده، بعد از شستشوی کامل.
اویسمن برای نگهداری حیوانات.	اونهون — آنسخن، آن حیوان یا چیز حقیر، اشاره تحقیرآمیز.
اوعلله — آب و مایع تنقیه.	اوئیسوون — بارانی که بنا با قول ۷ روز و یا ۲۶ روز بعد از عید نوروز بیارد!
اوقرمه — آب قرمه.	راهن و تلپ — کبکه و دبدبه، زحمت افزائی.

گویش دماوندی

ای بو — کلمه تعجب، ای وای، یا حیوانات یا چیزهای حقیر.	اینجه — اشاره باین مکان نزدیک.
اینه ورزون- آینه ورزان، نام یکی حیرت‌و افسوس.	اینجه — اشاره به نزدیک، اینجا.
از دهکده‌های پر اهمیت در شرق دماوند، در بعضی منابع عین ورزان هم نوشته شده.	اینجهوانجه — اشاره، اینجا و آنجا، اینطرف و آنطرف.
اینهون — اشاره تحقیرآمیز به انسان یا حیوان.	اینک — اشاره باین شخص با چیز حقیر. این واژه در فارسی معنی دیر وقت و بمعطابی، یعنی چه؟
ای هو — عبارت تعجب، چقدر دیر وقت و بمعطابی، یعنی چه؟	اینکاها — جمع اینک، این اشخاص

ب

باپرسین — در مقام سئوال برآمدن، پرسش نمودن.	بابجیتا — با وجود اینکه، با یاد اوری و تذکر قبلی که...
با خبری — پرستاری، توجه، تیمار، مواظبت.	بابو — پدر بزرگ، پدر پدر یا پدر مادر، این واژه در فارسی معنی قلندر و دریش آمده.
باد صرمو — باد تند و سخت، کنایه از آدم یا حیوان چاپک و سریع.	باپوئک — بید مشک کماز گلهای معطر آن عرق بیدمشگ تهیه میکنند.
باربند — طولیله بزرگ و نابستایی	

گویش دماوندی

علف گربه، سنبل هندی و نام	قسمت شمالی دماوند.
عربی آنرا سنبل الطیب ذکر کرده‌اند.	بالابیوردن – استفراغ، خارج شدن مواد غذایی از معده.
بال کش – پارچه دوخته شده‌ای که در موقع پختن نان در تنور، برای جلوگیری از سوختن آستین لباس بدست میکنند و تا بازو را میپوشاند.	بالاتزک – قدری بالاتر.
بالون – هواپیما.	بالاخنه – طبقه دوم ساختمان.
بالی – نان نامرغوب، نانیکه یک قسمت خمیر یا سوخته یا کلفت باشد. واژه والی هم بکار رفته.	بالادیم – قطعه بالا، قسمت بالا، بخشی از باغ یا زمین.
بام – مشت (از جانب انگشت کوچک دست).	بالشم – متکا و بالش.
بام روشه – کتککاری، با مشت بسرکسی زدن.	بالشک – متکا و بالش کوچک، با کاف تصغیر.
بامشو – وجه تشابه، شاهدت داشتن، ایضاً.	بالک – والک، نوعی سبزی‌کوهی با برگ‌های شفاف شبیه به برگ سنبل (گل زینتی) که خوراکی است و برای پختن بعضی از غذاها استعمال می‌شود، آنچه که نام این کیاه در دماوند و در فارسی مصطلح است از نظر علم کیاه شناسی مورد اختلاف است، در بعضی منابع سبزی صحرائی و بنامهای آنکه، والکاله، دوالک،

گویش دماوندی

چهارپایان و گوسفندان، طویله و خرغول هم گفته شده.	سر باز و بزرگ.
باریمن – محروم شدن، بی‌نصیب ماندن.	بارش – باران.
باریمن – گذاردن ظرف غذا روی شعله برای پخته شدن.	باریکن – بار زدن و اعمال دادن.
باریمن – تربیت یافتن.	باربری، اعمال حمل و نقل.
بازبین – گشوده شدن، بارشدن، شگفتن گل.	بازرکن – خراشیدن، خاراندن، خراشدادن.
باستاکائی – در حالت ایستادن.	بازرکن – تراشیدن با کاردک و غیرو.
باسن – برای، از بهر.	بارگاه – محل خشک کردن میوه بر روی شن درشت، این کلمه در فارسی معنی کاخ و دربار است.
باسنیش – برایش، برای او.	باکیله – آبسه دندان، تورم لثه، آمس و برآمدگی فک.
باکیله – آبسه دندان، تورم لثه، آمس و برآمدگی فک.	باقیکار – مانده حساب، بدھکار، زمینه خالی، هزینه بیش از درآمد.
بارنائن – روی اجاق گذاردن غذا برای پختن.	باکشین – گستردن، بوبیزه گستردن رختخواب.
بارهنهگ – گل گیاهی است که دم کرده آن دارای خواص داروئی است، بارتنهگ، جرغول، چرغول	بال – دست، از مج تا انتهای بازو.
	بالبلوک – نام جمعی محلات

گویش دماوندی

نیایستادن،	بَنَكُوك — مصغر بانکه، ظرف کوچک
بانکوک — سراسمه بودن، آشفتگی.	بَنَرسِين — ترسیدن، وحشت کردن،
پلاستیکی یا سفالی، جای پنیر و	بَنَركَونَدن — منفجر نمودن، از
ترشی وغیرو.	هم باز کردن، ترکاندن.
باہشتَن — بجای گذاشتن، بجای	بَنَركَين — از هم دریده شدن،
مانده و فراموش شده، چیزی را	ترکیدن، منفجر شدن.
در محلی گذاشتن و همراه نیاوردن.	بَنَكتونَدن — نکاندادن، تکانیدن.
باهم دیه — با یکدیگر بودن،	بَنَتونَستَن — توانایی، توانستن.
همراه، باتفاق.	بَنَته — بوته گیاه.
باپَزَك — نام کوهی است در دماوند	بَنَته مَرَده — خیار یا خربزه یا
که همواره دامنه آن بایر و بدون	هندوانه و امثال آنها که در اثر
گیاه است.	خشک شدن بوته آنها، پژمرده و
بَنَئَن — شدن.	نارس و پلاسیده شده باشد.
بَنَخْشِين — بخشیدن.	بَجَب — وجہ، مقیاس اندازه گیری.
بَنَرَدن — حمل نمودن، بردن.	بَجُوشَنَدن — جوشانیدن، بجوش
بَنَرَدن — در بازی (برداداشتن)	آوردن، حرارت دادن.
متضاد باخت، برنده.	بَجُوشِيه — جوشیده شده.
بَنَرَين — پرش، پریدن، جهیدن.	بَجَوَين — جویدن.
بَبِسِيه — چلاسیده، پژمرده.	بَجِيك — نام غذایی است که
بَناشِين — تراشیدن، خراشیدن.	ماده اصلی آنرا گندم ساییده

گویش دماوندی

گویش دماوندی

برگشتگان.	کوربختان، در مقام
دلسوزی باشخاص	گفته میشود.
بَخُورتَابِیَا	اشاره با انگشت
شصت دست	بعلامت بیلاخ.
بَدَبَدَهَا	پرنده‌ای است که کرک خوانده میشود و در فرهنگ
(گویش) گیلکی نیز بدپده آمده.	خوانده میشود و در فرهنگ
بُدد	زگیل، غده، خال درشت.
بَدُزَدِیَن	سرقت نمودن، بیفما
بردن، دزدیدن.	بردن، دزدیدن.
بَدَسَرِی	بدرفتاری، نافرمانی،
عدم تسلیم، عدم سازش.	عدم تسلیم، عدم سازش.
بَدَق	دارای چشمان درشت و
برجسته و نیز کنایه از بجهای که	برجسته و نیز کنایه از بجهای که
دیر بخواهد یا از خوابیدن طفره	دیر بخواهد یا از خوابیدن طفره
رود.	رود.
بَدَقَشَه	بداخلاق، اخمو، ترشو،
کسیکه دارای افکار ناشاد است.	کسیکه دارای افکار ناشاد است.
بَدَگِل	زشترو، نازیبا، متضاد
بِرَاهَبِیَن	هدایت شدن، ارشاد خوشگل.
برگشتگان.	کوربختان، در مقام
بدوئونَدَن	دوایند.
بَدَوَتَن	دوختن.
بَدَوَشَيَن	دوشیدن شیر.
بَدَنَهَا	کنایه از خالی کردن
جیب مردم.	استثمار نمودن
مردم.	مردم.
بَدَوَنَسَن	دانایی، دانستن،
فهمیدن.	فهمیدن.
بَدَوَيَن	دویدن.
بَدَی	شاید و نیز معنی دیدی؟
بَدَنَهَا	نگاه کردن.
بَدَّات	مخف بذات، بد
نفس، بد بنیاد، بد ریشه، بد	نفس، بد بنیاد، بد ریشه، بد
جوهر، بد گوهر، کنایه از شرارت.	جوهر، بد گوهر، کنایه از شرارت.
بِذَات	هرگز، و معنی هیچ
چیز، عدم وجود شیئی، نایاب.	چیز، عدم وجود شیئی، نایاب.
بِرَار	برادر.
بِرَارِزا	برادر زاده.
بِرَارَزَن	برادر زن.
بِرَاهَبِیَن	هدایت شدن، ارشاد
برف خوره	نوعی بارندگی در
برچیندن	رفوکردن، بویژه رفو
ترس.	ترس.
برسین	عکس العمل در مقابل
شدن، بمقصد رسیدن.	موقت، عکس العمل در مقابل
برسین	یکه خوردن، شوکه
شدن، بمقصد رسیدن.	شدن، در مقابل امر معروف و
برچیندن	نهی از منکر تسلیم شدن، منفعل
پارچه، جذب آبپارچه.	شدن.
برخَسَك	هم آغوش، هم آمیزش،
عاملین برآمیختگی.	برخَائَن
برد	جاخالی نمودن،
نی مجوفی که دارای	فرار از صحنه. کنار کشیدن بدن
سوراخ و محل عبور نج کرباس	از آسیب احتمالی.
بافی بوده.	بریند - پارچه دولایه دوخته شده
بردالْعَجَوز	که بچه را درگهواره با آن می-
سرمای پیززن در	بستند.
فصل زمستان.	بربَیَن
بردِل‌هانِستَن	تعلق گرفتن، مورد قبول
در کنار کسی	واقع شدن.
نشستن، کنایه از کسیکه تحرک و	بربَيَنَدَن
فعالیت نداشته باشد.	قطع کردن، برش
برسونَدَن	دادن، بریدن، اره کردن.
کسی را تا مقصود	برپاچ - سینی گرد و مسطحی که
همراهی کردن.	بوسیله و حرکت دادن آن ناخالصی
برسونَدَن	حبوبات را از خالص جدا میکنند.
- پختن.	برپَكَيَن
برسین - از راه رسیدن، وارد	یکه خوردن، شوکه
شدن، بمقصد رسیدن.	موقت، عکس العمل در مقابل
برسین	ترس.
پخته شدن.	برچیندن - رفوکردن، بویژه رفو

گویش دماوندی

بَرِیسْتَن — رشن پشم یا پنبه،	بَزَک — آرایش زن.
بَزَک بَکَدَن — آرایش نمودن زن.	بَه رشته درآوردن.
بَزَکل — بز جلودار گله.	بَوَیْمَن — ورآمدن خمیر.
بَرِبُورَدَن — تمیز کردن طرف غذا	بَزَمِین گَرم فرو، شی — عبارتی
نفرین آمیز، در زمین گرم فروشی.	با انگشت یا لقمه نان.
بَرِبُورَدَن — مالیدن یک قشر پنیر	بَزَما — عبارت امری، آزمایش کن،
بیازما، امتحان کن.	یا کره بر روی نان.
بَز — نام نوعی درخت وحشی	بَزَوْئَن — ضربه زدن، کنک زدن،
وبدون شمر و دارای میوه‌ای غیر	تنبیه کردن.
بَزَدَه — دولک کوچک.	انتفاعی.
بَسَپِرَدَن — امانت سپردن، سفارش	بَزَايَن — وضع حمل نمودن، زایش،
کردن، تاکید نمودن.	زاییدن.
بَسوَن — سوختن با آتش.	بَزَايَه زن — زن تازه را.
بَسوَن — خشک شدن گیاه در	بَزَچَر — صخره صعب العبور در
اثر بی‌آبی و عوامل دیگر، خشک	کوهستان که فقط بزرگ میتواند برای
شدن درخت و شکوفه‌های آن در	چریدن از آنجا عبور کند.
اثر شدت سرما.	بُزَچَف — بزمجه، چلپاسه، نوعی
بَسوَن — سوخته شده.	از سوسمار وزغه، بزمجه و بزمجه
بَسوَن — سوزانیدن.	نیز گفته شده و گویند شیر را از
بَسوَنیه — ساییده شده.	سینه بز میمکد.

گویش دماوندی

حالت و کیفیت بین برف و باران	شدن، حالت تلخ کامی.
که باعث ذوب شدن برفهای در	بَرِیشَن — قبول نکردن، رد کردن
سطح زمین میشود. (برف حوره).	بولیکه باطل و از گردش خارج
برفوتن — فروختن.	شده باشد.
بَرَکَشَن — بالا کشیدن پاشنه	بُرُوز — اعتراف، اقرار، آشکار.
کش و گیوه تا پشت پا.	بَرُوز بَدَائَن — اعتراف کردن،
بَرَکَشَن — ملوث نمودن، آلوده	مقر آمدن، اقرار کردن.
کردن لباس و غیره به مایعات،	بَرُوشَن — کنک زدن، تادیب.
آلایش، آلودن، ناپاک کردن.	بَرُونَدَن — ریختن گرد و غیره
بَرَکَه — دیگ بزرگ مسی.	از درخت.
بَرَکَین — تراشیدن با کاردک یا	بَرَه چاق کنک — نام گیاهی بهم
و سیله دیگر، خاراندن.	پیوسته بشکل گل کلم یا دسته‌ای
بَرَگ دَسْتَه — بستهای از شاخه‌ای	سیزه، که بر روی شاخه برخی از
برگدار درخت بشکل جاروب بزرگ،	درختان بوزیزه درخت بید میروند
برای جمع آوری برگهای ریخته شده	و گفته میشود برای تغذیه و چاق
از درختان.	شدن بره نافع است.
بَرَگَدا — در مراجعت، در بازگشت.	بَرَه موم — موم سیاه زنبور عسل.
بَرَنْجَاز — انبوهی از بوته‌های	بَرِیشَن — ریختن، پاشیدن.
گیاه پونه.	بَرِیس — امر به رشتن، به رشته در
بَرَنْجَیَن — رنجش خاطر، غمگین	آور.

گویش دماوندی

بَلْذَكْ - خارج کردن لباس از بدن.	بَكْنَدَن - بکنندن.
بِلَارَبَدَائِن - رها نمودن حیوانات در مزرعه برای چرانیدن و پراکنده‌گی آنها.	بَكْوفَن - بکوفن.
بِلَارِبيَتَن - پراکنده شدن حیوانات در حال چریدن.	بَكْوفَن - بکوفن.
بِلْ بشُو - هرج و مرج و نیز معنی بگذار برود.	بَكْوفَه - بکوفه.
بِلْبَلَي - قطعه کوچکی از ساقه نازک بید بشکل ماسوره یا سوت که با تغییراتی در پوست و چوب آن، با دمیدن در آن، صدای سوت میدهد.	بَكْرَدَي - بکردین.
بِلِيشَتَن - تمیز کردن ظرف غذا یا استخوان را با زبان، لیسیدن، لشتن.	بَكْرَتَن - بکرتان.
بِلَكْم - شاید.	بَل - بکلم.
بِلَكْ - واگیر، مسری، بیماری ناشناخته و همه گیر.	بَلَشُو - بکلش.
بِلَكْ - تحریف شده برگ، در طلبیدن.	بَلَشَن - بکشن.

گویش دماوندی

بَشَدَوك - درخت کوچکبارور.	بَفتَائِن - سقوط کردن، افتادن.
بَشَدَه - درخت جوان بارور.	بَفتَن - پختن غذا.
بِشِيكَشَن - شکستن.	بَفِرستَائِن - فرستادن، ارسال داشتن، پیام دادن، گسیل نمودن.
بِشِيكَسَه - شکسته شده.	بَفَهَمَيَن - درک کردن، فهمیدن.
بِشكِيه - ناسالم، شکسته.	بَق - اخم، ترشویی، ریشه این لغت عربی و با قاف مشدد بمعنی پشه است.
بَشمُرَدَن - شمارش.	بَشناختَن - شناختن، شناسائی، آشناشدن
بِشناختَن - شناختن، شناسائی، آشناشدن	بَقَافين - چیزی را با تردستی وزرنگی از کسی ربودن.
بِشنافتَن - شنیدن، شنواهی، شنیدگی.	بَقَبَثَن - رفتن.
بَشَوئَن - شستشو نمودن.	بَشَورَدَن - شستشو نمودن.
بَشَورَدي - کلمه سؤالی، شستی؟	بَكَدَن - عملی انجام دادن، کار کردن فاعل واقع شدن.
بَصَنَي - هwoo، زن دوم مرد.	بَكَشَن - وزن کردن، توزین، کشیدن.
بَغَ - تحریف شده بوق، بوغ.	بَغَه - عمل جفتگیری گاو نر با گاو ماده.
بَغَه بَدائِن - تلاقی دادن گاو نر با گاو ماده برای جفتگیری.	بَكَشَن - کشیدن، کشش.
بَغَه بَكَدَن - حفر نمودن، چالهایجاد کردن.	بَكَشَن - پک زدن.
بَقاتَه - میوه پادرختی.	بَكَنَدَن - بکنندن.

گویش دماوندی

بوج بوج — حرفهای محترمانه و (درگوشی) و خصوصی .	بافتی .
بنَدَبِینی — کلمه مرکب، مسدود	
بُوجینَدن — تمیز کردن غلات، جدا نمودن خالص از ناخالص، مرغوب از نامرغوب بویژه میوه .	بودن راه تنفسی از بینی، تو دماغی حرف زدن .
بُوجینَتن — جدا نمودن اجنباس برگ، کلمه‌ای مرکب از برگ + نونک	بنگستن — انداختن، شوت کردن، افکدن .
بُودبُودَک — هدهد، شانه‌بسر ، شانه سرگ، پرنده‌ئی است کوچک که بر روی سرش تاجی از پردارد، بُودبُودَک داشتن — برانگیختن	بله — مجموعه قطعات بهم پیوسته ریشه قدامی سیر .
بُودبُودَک داشتن — برانگیختن شخص مردم را بازار خویش، مردم آزارو نیز نوعی ناسرا .	بنیون — تحریف شده بنیان، بی ساختمان .
بُورَبَن — خجل شدن، شرم‌ساری، پک شدن، بتداول عوام (دماغ سوختن) .	بو — امر بگفتن — بگو .
بُوزی — خجلی، پکری، شرم‌ساری، بتداول عوام (دماغت سوخته) .	بواریَن — بارش، باریدن .
بُوریَتن — فرار کردن، بهزیست رفتن .	بُواچینَدن — بو کردن، استشمام نمودن .
بُوزبُریوَرَدن — خود را از سرما	بواریَن — باریدن، کنایه‌از پربار بودن درخت .
	بنافتن — بافتن لباس یا جوراب با نخ کاموا و غیره، تافتن، بهم بافتن .
	بُوتَن — گفتار، سخن .

گویش دماوندی

فرهنگ گیلکی نیز بلک ذکر شده	گون .
بلَک — تحریف شده احتمالی برگه	بله بُرَتَه — غذائی که خوب جا نیافتداده باشد .
محل انشعاب آب فرعی از جوی	بلیک — زالزال .
اصلی در مزرعه و باغ .	بُمونَدن — ماندن، بمکانی رفتن و توقف کردن، بازماندن، عقب افتادن .
بلَک نوَتَک — بلک تحریف شده	بُموندَه — مانده شده .
برگ، کلمه‌ای مرکب از برگ + نونک	بلَ تو — یکباره از بین بردن، غارت کردن .
(نان کوچک) نوعی گیاه‌دارای	بن — چونه خمیر، ماخوذ از عربی معنی قهوه .
برگ‌های پهن و شفاف که خاصیت	بنچنَدن — خرد کردن، ریز ریز کردن .
طبی داشته و از برگ آن بجای	بلم — قطعه‌ای از سبزه یا جلبک هراه با گل ولای .
پماد اکتیول بر روی کورک چرکی	بندَبِین — قطع شدن جریان، قطع آب، سدشدن .
استفاده میشود .	بنَدَل — مزاحم، انگل، طفیلی .
بلَکه — تحریف شده برگه، برگه	بنَدَه — کیسه توری جای مخصوص کاه .
قیسی و زرد آلو و امثال آن .	بلماسیَه — پلاسیده، پژمرده .
بلم — قطعه‌ای از سبزه یا جلبک	بنَالَین — ماساز دادن، مالیدن، لمس کردن .
هراه با گل ولای .	بنَدَن — فوت کردن .
بلماسیَه — پلاسیده، پژمرده .	بنِ دِیَش — سرانداختن و شروع بلها — بوته خشک قابل سوختن،

گویش دماوندی

جمع و جور کردن.	بِهشَن - اجازه دادن، موافقت نمودن.
بوسِشن - پاره کردن، قطع کردن، دریدن.	بِهلاَنَ - از هم پاشیدن، له شدن
بوسین - پاره شدن، قطع شدن (طناب) از یکدیگر دریده شدن، شکافت و خراب شدن جوی آب یا سد در اثر فشار آب.	بِهوار - بقصد (حمله).
بوسین - نوش، گوارا.	بیاستَن - نام نوعی سبزی صحرائی که خوارکی است.
بیار - بی برار، کسیکه برادر خود را از دست داده باشد.	بی بار - بی برار، جنبش آرام، حرکت کند.
بی پیر - پدر مرده.	بیو - امر به آمدن، بیا.
بیلُون - نام دهکده‌ای است در دماوند.	بیل بیلی - جنبش آرام، حرکت بیمار - بی مادر.
بولیندن - لگد کردن، محلوط کردن. آمیختن.	بیلهَئی - بطور یکجا، خریدن و
بومه - بهانه.	پ
بومه بیتن - بهانه‌گیری، بهانه جوئی.	پاکیان که آمیختن چیزی (خاک با دانه) را در بر داشته باشد.
بومهن - نام منطقه‌ای از توابع دماوند.	پائین ترک - قدری پایین‌تر.
بهار ما - فصل بهار.	پائین خنه - طبقه اول ساختمان.
بمهَن - ماسیدن، منجمدشدن، سفت شدن روغن و چربی.	پائین دیم - قطعه پایین، قسمت کردن.
پایین - تعقیب، بی‌گیری در صدد تحقیق، در بی‌آزار.	پایین، سمت شب‌دار.
پایش - جابجا نمودن خاک‌بوسیله پاتوه - مج پیچ بافته شده از	پایش - جابجا نمودن خاک‌بوسیله

گویش دماوندی

پخ	از اصوات، عبارتی که	نخ پشم که برای حفاظت از سرما
پچا	حبوبات و مواد زودپز.	و واریس (تورم رگ با) مانند
پچنگ	بکار میروند.	باند طبی به ساق و ماهیچه
پچنیه	بوته گیاه پونه.	میبینندند. پاپیچ پای تابه و پاتاوه هم گفته شده.
پچنی	پچنی - از کمینگاه برای راندن و	پاتی - عمل جدا کردن کاه از
پچن	ترسانیدن بکار میروند.	غلات بوسیله آلت کشاورزی در
پچن	پ - پرواز.	چوب براحتی خارج شود و نیز نوعی
پچن	پر بدائن - پرواز دادن.	ناسرا.
پچن	پر بیزوئن - پر زدن، پریدن،	پاچال - جایگاه و گودال کرباس
پچن	پرواز نمودن.	بافی.
پچن	پر بیزوئن - قسمت پنهن و فلزی بیل،	پاچه برمالیه - کنایه از آدم پرده
پچن	که مدتی حاکم دماوند بوده در	درو بی حیا، بتداول عوام پاچه
پچن	این مکان است!	برمالیده.
پچن	پالتک - دمپایی، کفش سرپائی.	پارسالپا - (پارسال پیرارسال)
پچن	پتھایتن - آرام گرفتن، ساکت	همین یکی دو سال گذشته.
پچن	نشستن دست از شیطنت برداشت،	پاریها - بعضی‌ها، بعضاً
پچن	موکب نشستن، عبارتی است که	پاکنیز - (گنج تحریف شده‌گنبد)
پچن	غالباً " در مورد بچه‌های شلوغ‌گر	در محوطه گند، برجی است در
پچن	کوچک.	دماوند که قدمت تاریخی آن مبهم
پچن	پر چونه - پر حرف.	ولی بعضاً آنرا بدورة سلجوقیان
پچن	حصاری از چوب یا	میکند، این عبارت در فارسی
پچن	علف، سایه‌بان کوچک، آلاچیق،	
پچن	حصاری از شاخه‌های درختان در	
پچن	اطراف جالیز، ریشه این عبارت	
پچن	از زبان و فرهنگ پهلوی است.	
پدو	قطعه‌ای چوب بلند با	
پدو	ضخامت متوسط.	
پرده بکدن	پرده بکدن - روگرفتن، حجاب	

گویش دماوندی

گویش دماوندی

قرعه کشیدن.	سخنگی و یا ضربه.
پُشته - مرز، حدفاصل بین دو شیار یا کرت در مزرعه.	پُشنگی - کندیل - مرکب از پس + کندیل، پشت صندوق بزرگ چوبی، کایهار با یگانی، پنهان، چیزی که از حیز انتفاع خارج شده و دور انداخته باشند، چیز ناسود مند و عاطل نابود شده. عدم وجود شیئی، فراموش شده.
پُشم جلی - تشك نازک پشمی مخصوص گهواره بچه.	پُشم گیتن - شکافتن لباس یا هر چیزی که دوخته شده باشد.
پُشم خَزیر - پشم سوخته شده.	پُشم گیته - شکافته شده دوختنی.
پُشم شور - چوبک، گیاهی است از تیره گونها که قبل از رایج شدن مواد پاک کننده با لعب ریشه آن لباس می شستند، ریشه گیاه اشنان، بین و جوغان، کنشتک و غسلج هم گفته شده.	پَسله - پشت سر، در غیاب.
پِف - هر چیزی که بسیار سبک وزن و دارای حجم زیاد باشد مانند برف زیاد که آبکی نیاشد یا مقداری آرد که حالت فشردگی نداشته باشد.	پُس نُماز - ماموم، کسیکه پشت سر امام جماعت نماز میخواند.
	پُس هایتن - باز پس گرفتن، مال خود را کسی دادن و دریافت کردن مجدد.
	پُسینه - صندوقخانه، پستو.
	پُشت - قرعه.
	پُشت اینگستن - قرعه انداختن،

گویش دماوندی

اسلامی و رعایت نمودن.	پُست چینه - جمع آوری باقیمانده میوه‌جات از درخت یا هر نوع محصولات کشاورزی.
پُرک - چرک، بوی چرک و عرق بدن.	پُرکین - عمل و اصطلاحی است در کشاورزی در بهار که زمینهای کشاورزی زیر پوشش برف باشد، برای پرداختن به زراعت یا آشکار شدن کشت، خاک و خاکستر یا کود بر روی برف میریزند که برف زودتر ذوب شود.
	پُستونک - سنجد.
	پُسدائی - مرجوی کالا.
	پُسفت - پسانداز، ذخیره‌اندوخته در فارسی معنی پس افتاده و بدھی از موعد مقرر گذشته نیز آمده است.
	پُرسشو - پریشب.
	پُس او - آب چرک داخل طشت لباس‌شونی که مجدداً در آن لباس بشویند، قبل از آبکشی کامل.
	پُسقل - تورم عضوی از بدن در اثر ضربه.
	پُسقل - ندامت، عقب‌نشینی و شروع مجدد، (دبه در آوردن) مانند کسیکه پس از خوردن غذا اظهار سیری نماید و از سفره کنار رود و مجدداً بسفره نزدیک و شروع بخوردن نماید.
	پُستا - پشت و رو کردن خاک زمین، خاک برگردانی.
	پُس قلب - تاول و تورم در اثر

گویش دماوندی

پیوْش - پدرش.	داشته باشد.
پهْلَمَای - اشاره بپدر بچه، شوهرم.	پهْلَمَای - برزبان جاری نمودن
پی روئَکَه - کنار رودخانه کوچک.	عبارات سوزناتک و گریمه‌آور در عزای متوفا که شنونده را تحت تاثیر قرار میدهد.
پی روبار - کنار رودخانه.	عزاً مُتوفاً كَه شنونده را تحت تاثیر قرار میدهد.
پیروزبَا - همین دوسروز پیش.	وظایف میراب که مسدود نمودن
پیشَبَکشِین - پایین‌کشیدن شاخه درخت بمنظور سهولت در چیدن میوه.	آبهای فرعی و پیوستن آن با آب اصلی است، رفتن میراب در بی آب.
پیش پیشَک - تمیز کردن حبوبات بطور تدریجی و از ابتداء و داده دانه.	پیت - رنگباخته، رنگ پریدگی در اثر استیلای ترس و سرما.
پیشت پیشَتی - حالت تسلیم پذیری جاندار، سلیم، بیویه انعطاف پذیری مرغ.	پیته پیته - قطعات بزرگ لقمه غذا که بلعیدن آن مشکل باشد.
پیش بَداشتَن - سر پا کردن بچه برای ادرار کردن بطوري او را در بغل گرفتن که دورانش در دست و کمرش در میان دوپا باشد تا بتواند ادرار کند.	پیو - پدر.
پیش بَداشتَن - تعارف نمودن	پیوت - پدرت.
	پیزَن - پدر زن.
	پیزَ سو - پدرسان، کسیکه از نظر خلق و خوی و سرشت مانند پدر باشد، پدرگونه، (صفت تشبیه‌ی).

گویش دماوندی

پف - از اصوات، صدای تاهنجار مار.	پنج کود - یک پنجم محصولات یا هر کالای دیگر، یک سهم از پنج سهم.
پف بَزوئَن - برخاستن گرد آرد در اثر ضربه کف دست و غیره، برخاستن صدای مار.	پنج گلماجي - میوه‌های پنج قلو.
پندیک - فشردن پوست و گوشت بدن بوسیله سرانگشتان و ناخن، پیچِقَك - میوه مجوف درخت بز (درخت بز موصوف در مبحث ب) یاموم مجوف که در اثر ترکاندن صدا میکند.	پندیک - فشردن پوست و گوشت بدن بوسیله سرانگشتان و ناخن، پیچِقَك - میوه مجوف درخت بز (درخت بز موصوف در مبحث ب) یاموم مجوف که در اثر ترکاندن صدا میکند.
پنقال بَکشِین - ایجاد جراحت با پنجه‌ها و ناخن‌ها در بدن.	پنقال بَکشِین - ایجاد جراحت با پنجه‌ها و ناخن‌ها در بدن.
پو - کرک و خامه فرش.	پوتینا - در جواب تماسخر یا زور گوئی دیگران گفته میشود.
پایع جوشان.	پلُکَاتَنی - راه پله، پله‌های متعدد.
پلِهِن - نام نوعی گیاه‌با برگ‌های شبیه به برگ بید.	پورماهی - محل تجمع تعداد بسیاری از ماهیان در دریا و رودخانه.
پنبوک - نام نوعی گیاه کوهی که دم کردن گل آن مسکن بعضی از دردها است.	پوش بَکَدَن - حالت باز شدن پرهای بوقلمون، کنایه از کسیکه متکبر، بتداول عوام (افاده)

گویش دماوندی

آهالی مراء دماوند.	اهالی مراء دماوند.
تُبِتِب – از اصوات، صدای بر بگل تشبیه نموده‌اند.	تُبِتِب – از اصوات، صدای بر بگل تشبیه نموده‌اند.
خوردسقوط میوه‌های زدرخت بازمین تُن – تحریف شده توتوون.	خوردسقوط میوه‌های زدرخت بازمین تُن – تحریف شده توتوون.
تَبَتَّبَو – نام نوعی گلابی است.	تَبَتَّبَو – نام نوعی گلابی است.
تَبَكَا – نام نوعی بازی، زدن بزرگ.	تَبَكَا – نام نوعی بازی، زدن بزرگ.
تَخَتِمِ مِنَان – مرا روی تخت توپ ماهوتی یا نخی یا امثال آن با چوبستی بشیوه‌بازی گلف.	تَخَتِمِ مِنَان – مرا روی تخت توپ ماهوتی یا نخی یا امثال آن با چوبستی بشیوه‌بازی گلف.
تَپَالَه – سرگین گاو، کنایه از آدم بخود در مقابل گله‌گذاری و نارضائی از دیگران.	تَپَالَه – سرگین گاو، کنایه از آدم بخود در مقابل گله‌گذاری و نارضائی از دیگران.
تَنْبَل و بی خاصیت، در فارسی تاپله و تاپه هم گفته شده.	تَنْبَل و بی خاصیت، در فارسی تاپله و تاپه هم گفته شده.
تَقْپَق – لکنت زبان.	تَقْپَق – لکنت زبان.
تَقْبَه – تل، پشته، کنایه‌از کسی‌که نتواند تعادل خود را حفظ کند و بر زمین بیافتد، یا شل و سست باشد.	تَقْبَه – تل، پشته، کنایه‌از کسی‌که نتواند تعادل خود را حفظ کند و بر زمین بیافتد، یا شل و سست باشد.
تَقْبَه چَالَه – ناهمواری زمین؛ دست‌اندار.	تَقْبَه چَالَه – ناهمواری زمین؛ دست‌اندار.
تَخَمِ تَال – انواع و مجموعه‌ئی فصلی کولیهای گله‌دار، تیه‌گلی هم گفته شده، بنا با قول در از تخم سریجات.	تَخَمِ تَال – انواع و مجموعه‌ئی فصلی کولیهای گله‌دار، تیه‌گلی هم گفته شده، بنا با قول در از تخم سریجات.

گویش دماوندی

پَیْلَک – کوزه در گشاد جای ترشی کسی آوردن.	پَیْلَک – کوزه در گشاد جای ترشی کسی آوردن.
پَیْنَه – وصله لباس.	پَیْنَه – وصله لباس.
پَیْشُوك – هسته کوچک، و نیز صفت تشبیه‌ی به قسمتی از شرمانگاه زن.	پَیْشُوك – هسته کوچک، و نیز صفت تشبیه‌ی به قسمتی از شرمانگاه زن.
مانند کندن بی ساختمان و خاک برگردانی زمین زراعی و غیره.	مانند کندن بی ساختمان و خاک برگردانی زمین زراعی و غیره.
ت	ت

تَازَرُود – نام رودخانه‌ای که از تار – منطقه‌ای وسیع و کوهستانی در شمال دماوند که دارای بارندگی فصلی بسیار و دره‌های ناقاطی از آنجا دارای یخچالهای طبیعی است و دریاچه معروف تار در این منطقه قرار دارد. در فارسی تَالِسا – تاکنون.	تَازَرُود – نام رودخانه‌ای که از تار – منطقه‌ای وسیع و کوهستانی در شمال دماوند که دارای بارندگی فصلی بسیار و دره‌های ناقاطی از آنجا دارای یخچالهای طبیعی است و دریاچه معروف تار در این منطقه قرار دارد. در فارسی تَالِسا – تاکنون.
تَاق – تک، واحد، مفرد.	تَاق – تک، واحد، مفرد.
تَارَبَدَائِن – متفرق نمودن، از زنانه.	تَارَبَدَائِن – متفرق نمودن، از زنانه.
تَاغِيس – نخ موی سر، روبان.	تَاغِيس – نخ موی سر، روبان.
تَبَ – تحریف شده توپ، گویش پروار دادن.	تَبَ – تحریف شده توپ، گویش پروار دادن.

گویش دماوندی

نورسته، گیاه‌نورسته قبل از تبدیل پارچه‌های خرد با قیمانده از کارهای خیاطی.	تِک قیچی - تیغه و نوک قیچی شدن ببرگ.
تُکل - قله، نقطه اوج. تُکل درخت - انتهای آخرین شاخه درخت، نوک درخت.	تِشک بزوئن - جوانه‌زدن، رویدن تِشک گندم - جوانه گندم.
تُک مهْری - نرم کردن و جابجایی خاک صیفی با آلت کشاورزی.	تِشگیرا - پوشالیکه برای روشن کردن آتشزیر هیزم بگذارند.
تِکوک - تکه کوچک، یک قطعه کوچک از چیزی.	تِخود را رها می‌کند.
تَکه دونه - دانه دانه، دانه‌های بصورت پراکنده.	تَغازک - تغار کوچک، باکاف تصغیر.
تَکیه - حسینیه.	تِف - معرب تُف - آب‌دهان.
تل - تلخ، این عبارت در فارسی معنی پشته و تپه خاکی است.	تِف برتو - اف برتو، تف برتو، کلمه‌ای است که در مقام اظهار دلتنگی و افسردگی و نفرت و انزجار بکار می‌رود.
تل - نام گیاهی است با برگ‌های پهن و بسیار تلخ.	تَقْلی - بره جوان.
تلخ نو - کاملاً "نو، نازه، کار نکرده، بویزه لباس نو."	تَک - دهان
تل گیتن - در را بشدت باز	تِکسم - سکندری - برخورد پا بمانع و عدم تعادل.
	تَک گیتن - بدنه گرفتن.

گویش دماوندی

تِراک - شکاف، درز، تَرک.	نازک قابل انعطاف.
تُتُری - انجام کار با شتابزدگی و کیفیت نامطلوب.	تَرہبار - میوه‌جات.
تِریک - گردی خارج شده از پوست سبز خود، ریشه این لغت ترکی و در زبان باستان آذربایجان شاخه هرزنی به معنی تاریک است.	تِریک - گردی خارج شده از پوست سبز خود، ریشه این لغت ترکی و در زبان باستان آذربایجان شاخه هرزنی به معنی تاریک است.
تُوشک - نام گیاهی با تیغه‌های فراآون که ارتفاع ساقه‌های آن تا سه متر میرسد، برگ ترش آنرا با نمک میخورند و میوه آن زرشک غیرپلوئی که دارای هسته می‌باشد.	تُوشسُوئه - گیاهی است ترش مزه که مصرف خوراکی دارد، دارای برگ‌های درشت شبیه به برگ چغندر و آنرا مانند سبزی در آش و بعضی غذاهای دیگر میریزند، در فارسی از آن ترشه و ساق تروشک و ساق تروشک و ترسینک و ترشینه و ترش گیاه و چلش و تره خراسانی نام برده شده.
تِسک - مستکا یا بالش نازک و کم ارتفاع و کم قطر.	تَش - آتش.
تُوشسُوئه - گیاهی است ترش مزه که مصرف خوراکی دارد، دارای برگ‌های درشت شبیه به برگ چغندر و آنرا مانند سبزی در آش و بعضی غذاهای دیگر میریزند، در فارسی از آن ترشه و ساق تروشک و ساق تروشک و ترسینک و ترشینه و ترش گیاه و چلش و تره خراسانی نام برده شده.	
تِش - آتش.	تَش - آتش.
تَش بزوئن - ایجاد آتش‌سوزی، آتش افروختن.	تَش دی - برقرار بودن آتش.
تَش - نهیب، خشونت‌زبانی، تندی کردن.	تَش - نهیب، خشونت‌زبانی، تندی کردن.
تَش بزوئن - ایجاد آتش‌سوزی، آتش افروختن.	تَش دی - برقرار بودن آتش.
تَش - نهیب، خشونت‌زبانی، تندی کردن.	تَش - نهیب، خشونت‌زبانی، تندی کردن.
تَش - جوانه گیاهان، برگ	تَش - جوانه گیاهان، برگ

گویش دماوندی

تون بَتُون — آمیختن چند چیز با تو — بروزن سو، خامه شیر.
توبخورَدن — تاب (خوردن)، یکدیگر بوسیله ماکیان، مخلوطی از چند چیز. بندباری.
تون بَتُون شی — آواره و سرگردان شوی.
توهَر — تبرهیزم شک.
توهَرَک — مصفر توهَر، تبرکوچک.
تَبَكَشَین — تمام شدن.
تَهْتَو — باقیمانده، تهمنده.
تَهْتَو — در دو باقیمانده خامه شیر و ته دیگ شیری که داغ کرده باشند.
تَهْجَایی — چیزی که در عوض تحفه یا کادو (بعنوان عمل متقابل) در ظرف کادو دهنده ریخته و تسلیم نمایند.
تَهْخَنَچَه — هدایایی که بعد از مراسم نامزدی از طرف دختر در مقابل خنچه به پسر داده میشود.
تَهْلَوَئَک — آخرین فرزند، بتداول
توب — توب تپیس، توب لاستیکی بدون پوشش ماهوت یا پوشش دیگر.
توب و تَشَو — خشونت زبانی، پرخاش.
توك درخت — درخت توت.
تَوَرَزی — صنوبر، درخت تبریزی یا جنگل یا انبوهی از درختان تبریزی.
تَوَرَه — تحریف شده تونل.
تَنَوَرَه — دودکش بخاری و سماور و امثال آنها.
تَنَارِی — بتنهایی، یک تن.
تن افتائَن — بجان نشستن، گوارا بودن.
تو — بروزن شو، تاب، بوسیله طناب.
تَنَزوَن — جمع و (جور) کردن، مرتب نمودن، یکجا جمع کردن،
عبارتی نفرین آمیز.

گویش دماوندی

کردن و بدیوار کوبیدن، تنه زدن به در.
تَلْ سُو — نام گیاهی است تلخ.
تل کَمَر — نام کوهی است در دماوند با تخته سنگهای بزرگ و یکپارچه.
تلَم — تره کوهی شبیه به تره سبزیجات بطور یکدر میان وخارج نمودن از انبوهی.
تَنَگ تَبَرَه — نگهداری مدفوع در روده بزرگ که باعث فشار و اذیت شخص گردد.
تمَتَم — برخاستن بخار از غذا و غیره.
تَنَلِل — تحریف شده تونل.
تَنَوَرَه — سوزن لحاف دوزی.
تَنَانَدَه — بندۀ خدا.
تَنَارِی — بتنهایی، یک تن.
تن افتائَن — بجان نشستن، گوارا بودن.
تو — بروزن شو، تاب، بوسیله طناب.
تَنَزوَن — جمع و (جور) کردن، مرتب نمودن، یکجا جمع کردن،

تیغ - خورشید، اشعه خورشید.	یا نیم شکسته ظروف گلی یاسفالی
تیغ افتاب - اشعه خورشید، پرتو،	غیر قابل استفاده.
تابش خورشید.	تیم بتیم - زیرو رو شده، مخلوط
تیله - گرد و یا سنگ کروی شکل	و با خاک یکسان شده، آمیخته شده.
که وسیله‌ای در گردوبازی است.	تیم سوزن - تون تاب، مسئول
تیله - قطعات شکسته شده کوزه	گرم نگهدارشتن خزینه حمام.

ج

جام چارکه - بادیه مسی که یک	جائک - جای کوچک، بتعییر
چارک مساوی ده سیر گنجایش داشته	بچه‌ها جای مناسب و مطمئن.
باشد.	جاج - موی آشفته.
جام طاس - بادیه برنجی کوچک	جارو - نام منطقه‌ای کشاورزی
و منبت‌کاری، دارای لبه‌کنگره‌ی.	در دماوند که گیاه نامرغوب جارو
جامک - مصفر جام، پیاله کوچک.	در آنجا می‌روید.
جام کاپدار - نام نوعی کاسه	جازین - هاون سنگی.
مسی با پایه مدور.	جالا - طاقجه بلند و عریض که
جائی - مستراح.	از زیر سقف تا کف اطاق ساخته
جَت - تخته پهن که دارای دو	شده باشد، دولابچه بزرگ بدون در
بازو است و در خرم‌کوبی به	جام - بادیه یا پیاله مسی یا
گدن گاو بسته می‌شود و نیز یدک	برنجی.

تیجه - ناهمواری و ناصافی،	عوام (ته‌غاری)
گره چوب، بریدگی تیز چوب.	ته صوندقی - (صوندقی تحریف
تیخ - تیخ، خار، محرفتیخ.	شده صندوقی) شیئی گرانبهای
تیخ تلی - انبوهی از گیاهان	یا تحفه‌ای که در صندوق نگهداری
تیخ دار.	کنند، مانند پارچه گرانبهای
تیخک - خار ریز و سوزنی.	جواهرات که زنان مسن نگهداری
تیخ و تنگال - انبوهی از بوته‌ها	می‌کنند.
و درختان تیخ دار، تیفستان.	تنه - ساقه سیز درخت.
تیزگ چو - چوب کوتاه و ظریفی	تیارت - تحریف شده تثاثر،
که چونه خمیر را با آن پهنه	کلمه فرانسوی، به شخص شوخ
می‌کنند، نورد، خمیر پهنه کن.	طبع و مضحك اطلاق می‌شود،
تیز غلاف - تلگراف.	دلقک.
تیزغلافچی - مأمور رسانیدن متن	تیز - تیز، برنده.
تلگراف و سیم‌بان.	تیجو - تیزاو، تیزاب، آبی که
تیز چر - ادراری که بوئی بسیار	املح معدنی آن کم و عذا را
تند و زننده داشته باشد.	بخوبی هضم کند، منطقه‌ای بهمین
تیس - سیخک دراز و سوزنی که	نام در شمال دماوند که سرچشمه
در خوش‌های گندم وجود دارد.	چنین آبی است، واژه تیزاب در
تیس‌سَر - سرپرنه و بدون پوشش.	علم شیمی نام اسید نیتریک
تیس پا - پابرنه.	است.

این واژه در بندر انزلی بصورت	چالاک آمده.
جندره‌بندره تلفظ می‌شود.	جَلْدِی - خیلی زود، بفوریت.
جندم - عبارتی نفرین آمیز،	جَلدِ بَيْمَن - بفوریت آمدن،
بجهنم.	مراجعةت فوری.
جنفوک - اجتماعی کوچک از	جَك و جَونَور - انواع جانور.
ashخاص، کنایه‌ار اتحادنا مقدس.	جَلْك - قطعه کوچکی از پارچه کهنه.
جنگور - نام یک نوع بازی که	جل کهنه - یک قطعه پارچه کهنه.
وسائل آن عبارت از پنج (قلوه سنگ) و یک سنگ کوچک مسطح است.	جُلی - پارچه‌ئی، از پارچه.
جنگ و جواله - جنگ و جدال ازدحام، (دعوا مرافعه).	جُمام - خمودگی؛ سستی، کاهلی، انسان کار نکرده و دارای بدن خموده، بدون تمرین بدنی که پس از انجام کاری سنگین، درد بر بدنش مستولی شود، حالت کار ناکردن.
جواب - پاسخ.	جَنَارَه - نعش، کنایه از حیوانیکه بعلت بیماری نتواند راه برود.
جوگارو - نام جوئی است در دماوند.	جَنِدِروِنِدر - متلاشی، دریدگی، بتداول عوام - (پاره پور)، جَوَب - جوراب.

واژه‌های گیلکی است.	کش گاو آهن است.
جَخت - گو اینکه، اگر.	جَخت - دوبار عطسه کردن، بعنی جَخت - دوبار عطسه کردن، بعنی و توجیه اینکه خطیر در راه نیست و برای مسافت مناسب است،
جَفل بِغْل - قد و نیم قد، بتداول عوام (کوچلو موجلو، این واه در فرهنگ گیلکی بصورت، جَفل مغل آمده.	جَفل بِغْل - قد و نیم قد، بتداول عوام (کوچلو موجلو، این واه در فرهنگ گیلکی بصورت، جَفل مغل آمده.
جَخْد - بسیار کوچک اندام، ریزنیش، بچه کوچلو.	جَخْد - بسیار کوچک اندام، ریزنیش، بچه کوچلو.
جَدَه - جاده، راه اصلی، راه شوسه.	جَدَه - جاده، راه اصلی، راه شوسه.
چَراِجو - تکه‌تکه و پاره شدن پارچه	چَراِجو - تکه‌تکه و پاره شدن پارچه
چَرْذ - بی دیوار، بی خانه، شکاف و لای دیوار.	چَرْذ - بی دیوار، بی خانه، شکاف و لای دیوار.
چَرْهایَنَ - پاره و دریده شدن لباس و پارچه.	چَرْهایَنَ - پاره و دریده شدن لباس و پارچه.
چَزْدَك - قطعه کوچکی از سرخ شده گوشت یا دنبه.	چَزْدَك - قطعه کوچکی از سرخ شده گوشت یا دنبه.
چَزوَدَه - گون، بوته درشت خار کوهی، درمنه هم گفته شده.	چَزوَدَه - گون، بوته درشت خار کوهی، درمنه هم گفته شده.
چَق - تحت فشار (پرس)	چَق - تحت فشار (پرس)
چَغِل - ریزنیش، کوچک اندام، بچه کوچک، (کوچلو)، یکی از	چَغِل - ریزنیش، کوچک اندام، فارسی بمعنی نیرومند و چابک و

ج

چاربِدار—چهارپادار، دارندگان را حفر میکردند آب درمیآمد.
چاله کرسی — چاله حفظی شده
در وسط اطاق که در آن آتش
میریزند و از گرمای آن از کرسی
استفاده میکنند.

چاله کُفندی — پست و بلندی،
ناهمواری.

چپال — چپ دست، کسیکه با
دست چپ عادت داشته باشد.

چپَر — هیزم خشک تعییه شده
در اطراف باغچه.

چپو — چپاول، غارت.

چُتک — جوجه کوچک.

چُتکَ — جوجه چند روزه.

چچی — هیزم ضخیم نیم سوخته.

چُو—ادرار، پیشاب، این عبارت
اصلی دماوند. چالکاه یا چاله‌گاه،
باين مفهوم که هر نقطه اين محله
تاسلى رجل است.

جورديه — طور دیگر، طریق دیگر، صحرائی و خرواکی.
جوش دیگر.

جول — عمیق، گودال.

جوم — نام دوگاوکه گاو آهن را
حمل میکنند. (مکمل یکدیگر).

جوزدرخت — درخت گردو.

جوهه — پراهن.

جوهه زون — کسیکه از درخت گردو
میریزد.

جونگو — گاو نر جوان.

جونم مرگ — جوان مرگ.

جهَهَک — حیا، شرم.

جيشتان — لباسی که برای کسی
از پوست خارج شود.

کوچک یا کوتاه باشد.

جوزوال — تاول در اثر سوختگی
و غیره.

جيک و بيگ — حرفهای خصوصی
و محترمانه بین چند نفر.

جوشنه — جوشانده، چهارگل
صحت.

جيدهون — نام درختی است از
تیره بید.

جو گندمک — نام گیاهی است

گویش دماوندی

چَرَبَا – سلسل البول، بفاصله زمانی کم و دفعات مکرر ادرار.	چَرَه سوزه – سوزش مثانه در موقع تخلیه ادرار، علائمی شبیه به بیماری سوزاک.
چَرَبِچَه – نگهداری ادرار در مثانه که باعث فشار و ادیت بدروغ است.	چَرَبِچَه – نگهداری ادرار در مثانه که باعث فشار و ادیت بدروغ است.
چَرَخْ تُو – تفرج، بتداوی عوام چاخان کردن، ژست آمدن.	چَرَخْ تُو – تفرج، بتداوی عوام چاخان کردن، ژست آمدن.
چَرَخْ زَدَن – تخلیه مثانه، ادرار نمودن.	چَرَخْ زَدَن – تخلیه مثانه، ادرار نمودن.
چَرَخَ رِيسَك – نام پرندهای است مهاجر که صدایش مانند صدای دوک نخریسی است.	چَرَخَ رِيسَك – نام پرندهای است مهاجر که صدایش مانند صدای دوک نخریسی است.
چَرَخْ رِيسَو – چرخ ریسو و چراسک هم گفته شده.	چَرَخْ رِيسَو – چرخ ریسو و چراسک هم گفته شده.
چَرَخْ زَي – وسیله‌ای است در دوک نخریسی.	چَرَخْ زَي – وسیله‌ای است در دوک نخریسی.
چَرَخْ كَارَدَنْتَى – چرخ و دستگاهی که کرباس می‌باشد.	چَرَخْ كَارَدَنْتَى – چرخ و دستگاهی که کرباس می‌باشد.
چَرَخْ دَهَكَدَهَى بَهْمَىنْ – نام از توابع ادارار خیس کند، شاشو.	چَرَخْ دَهَكَدَهَى بَهْمَىنْ – نام از توابع ادارار خیس کند، شاشو.

گویش دماوندی

چَشَمَه عَسْكَرِي – نام چشمهاي راهچاره.	چَشَمَه عَسْكَرِي – نام چشمهاي راهچاره.
چَكَدَن – عبارت سئوالی، چکاری استدر دماوند.	چَكَدَن – عبارت سئوالی، چکاری استدر دماوند.
و چَه فَكَرِي كَرَدَنْدَى؟ قَضايا را چَغَهَ حلَّ كَرَدَنْدَى؟	و چَه فَكَرِي كَرَدَنْدَى؟ قَضايا را چَغَهَ حلَّ كَرَدَنْدَى؟
چَكَكَ چَكَكَ – دست و پا زدن، تلاش نمودن، کوشش برای خلاصی، این عبارت غالباً در مورد کودکانی بکار می‌رود که زیاد دست و پا زا حرکت میدهند.	چَكَكَ چَكَكَ – دست و پا زدن، تلاش نمودن، کوشش برای خلاصی، این عبارت غالباً در مورد کودکانی بکار می‌رود که زیاد دست و پا زا حرکت میدهند.
چَكَه – پا – ریشه‌این واژه ترکی و امر به کشش و پک زدن است.	چَكَه – پا – ریشه‌این واژه ترکی و امر به کشش و پک زدن است.
چَكَوشَ بَزوئَنْ – ایجاد تلخی، بتداوی عوام سوسه‌آمدن.	چَكَوشَ بَزوئَنْ – ایجاد تلخی، بتداوی عوام سوسه‌آمدن.
چَكَوكَ – قطره کوچک.	چَكَوكَ – قطره کوچک.
چَكَه – یک چهارم فال گردو.	چَكَه – یک چهارم فال گردو.
چَلَقَ – چلاق، چلاع، لنگ، کسیکه کسیکه پایش معیوب باشد و نتواند راه برود.	چَلَقَ – چلاق، چلاع، لنگ، کسیکه کسیکه پایش را معالجه کند.
چَكَه تَيِيرَكَدَنْ – پارا درازکردن، کنایه از نزدیک بودن مرگ.	چَكَه تَيِيرَكَدَنْ – پارا درازکردن، کنایه از نزدیک بودن مرگ.
چَكَه هَاتَينَ – خطاب را بازی الک دولک. دولک را بهوا انداختن	چَكَه هَاتَينَ – خطاب را بازی الک دولک. دولک را بهوا انداختن

گویش دماوندی

چوریگستان	چوینگستان - شایعه‌پراکنی.
چرب	خود پوست حیوان را سوراخ می‌کند و خون او را می‌مکد.
چورچولحاف	چنار - چنارین، نام دو دهکده یکی در شرق و دیگری در جنوب غربی دماوند.
بزرگی کل‌حاف‌دار آن	چندارک بزوئن - حالت روی دو پا و سر پا نشستن، در حالیکه پا روی زمین و ساقهای پا بر آن متصل بوده و باسن روی زمین نباشد.
چودست	چندی - کلمه سئوالی، چه میزان؟ چهاندازه؟
چوشی	چندیه - کلمه سئوالی، چقدر بزرگ؟
چوکشی	چنگ - سنگدان پرندگان.
بدنه و ساقه‌های درخت تبریزی	چنگ و چلق - معلول، فلنج، بیحسی اعضاء بدن.
بر روی شانه‌های افراد.	چنگ و چول - مالیدن، لمس کردن، مالش دادن.
چوکنیم	چو - بروزن رو - چوب.
کنیم	
چولو	
چومنی	
چهکاری هستی؟ راه حل چیست؟	
چونگه	
چهارگل ماجی	

گویش دماوندی

یهودیا میرود و پشت بخزینه می‌نشیند و زیر هر یک از پاهای خود سکه پولی می‌گذارد و دلاک یهودی باید بر سر او آب‌بریزد و مزد خود را از زیر پای او بر شکل و چهارپره در وسط است.	و نزدن، که در اینصورت تیم دولکن بازنده محسوب و جای خود را بازگرداند.
چلک - آلت دستی نخ‌رسی که دارای یک دسته کوتاه استوانه‌ای شکل و چهارپره در وسط است.	چلک - جزئی از کل ، قطعات بریده شده از گوشت و امثال آن.
چمه - عادت، حالت آمادگی و (قلق) کار داشتن.	چله بفتائن - چله افتادن معنی اعمال و اقداماتی که برای رفع چمه - زاده و برجستگی جلوی تخته اسکی.
چمه افتدن	چله افتدن - چله افتدن معنی که خواستگار پیدا نکند، گویند که چله افتاده است، و باید از شخص مورد نظر چله‌بری شود ،
چمه افتدن	یکی از وسائل چله‌بری آب چله است که انواع و اقسام دارد از جمله: برای آبستن شدن زن، گوسفند فرو میرود و بوسیله خرطم روز شنبه یا چهارشنبه بحمام

حکومت — دولت، حاکم.	یک خط، مرز، محدوده، راستا.
حُوم — لهیب، زبانه و گرمی آتش.	حُوم — تحریف شده حرام، غیر
حَلَ — ناکنون.	حلال.
حَلَّاتُوئی؟ — کلمه سوالی، هنوز هم این چنین توئی؟، هنوز هم مشغول این کار هستی؟ هنوز هم اینجاگی؟	حُرم حَوْشَت — افراط کردن، اسراف نمودن، تباہ کردن.
حَلَّاتُوَدَرِی؟ — عبارت سوالی، هنوز هم تواجد داری؟ و باین کار در اینجا ادامه میدهی؟	حَرَفَتَن — عدم توانایی کار، ناتوانی در مقابل قدرت دیگران.
حَلَّوَاتَرَک — ترحلوا.	حَصَار — نام دهستانی از توابع دماوند، که اهالی آنجا ترک زبان خانگی.
حَلَّوَلُوز — حلواهی پخته شده از عسل و آرد برنج و آمیختن گردو که بشکل لوزی میبرند.	هستند، شامل سه قسمت: حصار بالا، حصار بایین و حصار قوردلو که اصل کلمه قوردلو ترکی است، قوردلو معنی کرم و قوردلو معنی کرم است.
حَلَّوَامَزَگَه — حلواهی که مواد آن آرد گندم و شیره و گردو است.	حُقُوك — بازی (یقل و دوقل)
حَنَابَدُون — حنابندان، شب یا روز قبل از عروسی که برای عروس	حُكَّماً — "قطعاً"، حتی، سفارش اکید.

قلو.	چَنَدِیَه — چیزندیدگی، کنایه از کسیکه در خوردن ولع داشته باشد و یا با دریافت اندک هدیه ای از خود شادی نشان دهد.
چهارگلی — بچه های چهار قلو.	چَهَبَّو — کجا رفت؟
چهارگلی — بچه های چهار قلو.	چَهَبَّو — چه شده؟
چهارگلی — بچه های چهار قلو.	چِیزَه — چه چیزی را؟
چهارگلی — بچه های چهار قلو.	چِیزَه — چه چیزی است؟
چهارگلی — بچه های چهار قلو.	چیلَک — هیزم ریز و نازک.
چهارگلی — بچه های چهار قلو.	چِی می — اشیاء چیزها.

ح

حاشاکِدَن — انکار نمودن، پرده	شدن.
حَبَّک — حبه های انگور بدون پوشی، خود را میرا دانستن از خطا، کلمه استثنای نیز بمعنی منزه و هرگز.	حَبَّک — حبه های انگور بدون پوشش.
حَتَّک — حلقه چوبی که یک سر طناب را در آن گره میزنند و در موقع بستن پشته یا بار، سر دیگر طناب را از آن عبور میدهند.	حَتَّک — حلقه چوبی که یک سر طناب را در آن گره میزنند و در موقع بستن پشته یا بار، سر دیگر طناب را از آن عبور میدهند.
حاف حافو — پیر و فرتوت.	حاف حافو — پیر و فرتوت.
حال و کُرج — شاخه های انبوه و اضافی درختان که نیاز به هرس دارند.	حال و کُرج — شاخه های انبوه و اضافی درختان که نیاز به هرس نشدن آنست.
حدار — در امتداد، در روی	حدار — درک کردن — تفهم.

گویش دماوندی

۵۱

خانگی که غالباً در فضولات دادن، آگاه نمودن.	خَانِگ - دعوت نمودن، اطلاع حیوانات بویژه پهنه زندگی میکند.
خَرَج بار - حمل و تحويل اکائیه دادن.	خَرَج بار - حمل و تحويل اکائیه دادن.
خُبِّکدی - کلمه تحسین، تشویق و مخارج از قبل تعیین شده، از طرف داماد بخانه عروس چند روز قبل از مراسم عروسی.	خُبِّکدی - کلمه تحسین، تشویق و مخارج از قبل تعیین شده، از طرف داماد بخانه عروس چند روز قبل از مراسم عروسی.
خَرَج گُرون - قراردادو شرایط و مخارج هزینه نامزدی و ازدواج.	خَرَج گُرون - قراردادو شرایط و مخارج هزینه نامزدی و ازدواج.
خرچنگال - خرچنگ.	و نیز معنی خوب است.
خَرَک خُدا - حشرهای است کوچک برنگ کرم خاکی دارای پاهای زیاد و ریز.	خُبْهَن - زن خوب.
خَرَک کرسی - پایه‌های افقی کرسی چوپی که بپایه‌های اصلی و عمودی متصل است.	خُبَه مود - مرد خوب.
خرگوش - تغیر خرگوش، گیاهی اشت کوهی و بشکل گوش خر یا خرگوش و سطح پشت و روی آن پوشیده از کرک است.	هم گفته شده، خوش‌نما: هر چیز که بینظر خوب جلوه کند، آنچه صورت ظاهرش خوش‌بیند باشد.
خروش بی‌آنگم - خروس بی محل و برنگ سیاه، شبیه به سوسک	خَرَتِسَه - حشرهای است درشت پوشیده از کرک است.

و داماد مراسمی بهمین نام ترتیب هماهنگ، در حرکت دورانی در میابد.
حوِضناعی - آب جمع شده در حالیکه هرنفر با دست چپ کمر بند یا شال نفر سمت چپ خود را از پشت گرفته، بنوچه‌خوانی و سینه‌زدن میپردازند، این شیوه حوضناعی بخوردن - آبتنی، شنا، حیدرَمَدَد - نوعی عزاداری در جالب و منحصر بفرد اکتوبر مسون ماه محرم که مردان بشکل دایره و گردیده.

خ

خاشخاَشک - خشخاش.	بخانم. هندوانه قرمز و شیرین را خانمی گویند.
خارخَارَک - قصد داشتن بکاری، مقدمه‌چینی برای بانجام رسانیدن، بهانه‌جوئی، ایداء این و آن.	خایِهٔتَشِکَدَن - خایه را روی آتش گذاشتن، کنایه‌از کسیکه از بسیاری تنبلی از جای خود حرکت نکند و کار خود را بدیگری واگذار نماید، نرم.
خاک و خُس - گرد و غبار، خاک.	خاک و خُل - خاکروبه، خاشاک.
خاصَه خُور - با سلیقگی و خوردن غذا از نظر کیفیت خوب، مطلوب خور.	خُب - شایسته، خوش‌بیند، پسندیده خوب، خوبی محض.
خانُنی - خوب، تشییه چیز خوب	خَبَرَبَدَائَن - گزارش‌نودن، اطلاع

خوارزاپرا	نوه خواهر.	خُنک — خنک.
خوبزه	خواب زده، بدخواب شده.	خُنکا — در هوای خنک، جای- خنک.
خودگیتن	محترم شمردن،	خُننه — خانه، ساختمان.
مانوس نمودن	تعارف کردن،	خُننه باغ — اطاق و ساختمانی که پیلاقی و در داخل باغ ساخته باشند.
محبت داشتن	خوشامد گفتن.	خودبیتن — عدم احترام، از خود راندن، عدم تعارف، بی اعتنایی نمودن.
خودبیشت	خرد و متلاشی.	خو — بر وزن (رو) سرشتارشی، طبیعت شخصی، نهاد، بنیاد.
خوردوئن	جذب شدن مایع در اجسام، فرو رفتن آب در زمین تشنه آب.	خو — بروزن (شو) خواب.
خورشت	خورشتفسنجان.	خوئلی — خوابآلودگی، چشمان خسته.
خوبشون	صرفه جوئی و قناعت در نانخورشت.	خوبشون — بخواب رفتگی و بیحسی عضوی از بدن.
خوشکیدن	خوشدادن، کنایه از قطرات بهم پیوسته یا نزدیک بیکدیگرکه دلیل بر ادامه باران	خوبیتن — انس گرفتن، عادت گردن.
خوار	خواهر.	خوس — خیس.
خوارزا	خواهرزاده.	خوشک — خوشی، سلامت، رفاه.

و موقع نشناس.	خَف — کمین.
خروس خون	هنگام آوای خروس،
صبح زود، اذان صبح.	خَفَكِدان — کمین کردن برای حمله، موضع گیری.
خَوند	خُل — آتش ملایم تنور و غیرو سنگ بشکل پلهای وسیع که در سطح هر طبقه درخت یا بذر دیگر میکارند.
خَزونه	خَلَص — ناب، خالص.
خَزیر	خُلَّنان — پختن گوشت در ظرفی این کلمه در فارسی معنی خاکستر داغ، خاکستری که میان آن خرد های آتش باشد، آمده.
خَستگری	خُلواه — آتش اجاق یا آتش ملایم تنور، خاکستر داغ که در آن خرد های آتش باشد.
خَسیل	خُسیر — نیم گرم.
خَشال	خُشیت آب دون — خانهات آباد و وجود آب و اغذیه، در مقام چلاندن، بویژه فشرده لباس خیس که آب از آن خارج شود.
خَشالبدائن	خُشالبدائن — فشار دادن، تشکر گفته میشود.
خَشگ	خُنچوک — جمع آوری وجهه از طرف زنان دو فامیل طرفین ازدواج در شب عروسی (مراسم پاتختی)

دالو – کهن سال، پیر معنی سیاه	داد بطوریکجانبه.
دَپِتَن – بهم پیچیدن، بشکل و کثیف هم گفته شده.	دَپِتَن
گلوه در آوردن نخ و غیرو، پوشانیدن.	گلوه در آوردن نخ و غیرو، پوشانیدن.
در محله درویش دماوند.	در محله درویش دماوند.
دُب – یکنده، حرفنشنو، لج باز، سختگیر، ریشه این لغت عربی و معنی خرس است.	دُب – یکنده، حرفنشنو، لج باز، سختگیر، ریشه این لغت عربی و معنی خرس است.
دَباخَن – مقابله بردن، باخت لیس)	دَباخَن – مقابله بردن، باخت لیس)
دَجَسْبُونَدَن – چسبانیدن.	در بازی، باختن.
دَجَسْبَيَن – چسبیدن، مumas شدن، منطبق شدن، نگهداشت.	دَجَسْبَيَن – محکم نمودن، گرهزن، سد نمودن.
دَچَلَيَن – خم شدن بشیوه رکوع	تنور، نان پختن.
در بازی جفتگ چارکش.	دَبَن – بودن حضروداشتن.
دَچِيتَن – چیدن، روی هم انباشت، ردیف کردن.	دَبُوك – ظرف کوچک روغن و پنیر، کوزه کوچک در گشاد.
دَچِينَدَن – چینه، درست کردن	دَبَه – بکسی گفته میشود که بیضه اش دیوار با آجر و خشت و غیرو ورم کرده باشد.
دَبَهَ دَرِيورَدَن – دغلباری، نیرنگ زدن، حقه بازی، لغو عقد قرار چارکش، فردی که بسیار چاک	دَبَهَ دَرِيورَدَن – دغلباری، نیرنگ زدن، حقه بازی، لغو عقد قرار چارکش، فردی که بسیار چاک

وقطرات منفصل و برآنکده از یکدیگر استثمار گر و گرانفروش.	را دلیل بر باران وقت و زودگذر خونین مالین – خون آلود، ملوث بخون.
خون طاس بَشَيَن – خون را در خیاته – آب باریکی که از شیر ظرفی ریختن، یا خون مردم را آب جریان داشته باشد.	در شیشه ریختن، کنایه از مردم خیلی تومک – نسبتاً مدت زیاد.
دابساکی – چند لحظه قبل، نگهداری میکنند، نگهداشتی.	دقایقی پیش.
داغ دِونگ – گرم و پر حرارت.	داردار – افساگری، پرده دری، عدم راز داری و سرپوشی، واژه نقطه ای از پوست بدن، قارچ دور دور هم بکار رفته.

۵

داغی – نوعی تبر با غبانی با پوست حیوان زنده با فلز داغ بیختن، شبیه به اره اما بدون دندانه.	داز – رزو حشی.
داغی – سوزانیدن نقطه ای از پوست حیوان زنده با فلز داغ بیختن، شبیه به اره اما بدون دندانه.	دازگ – نوعی تبر با غبانی با پوست حیوان زنده با فلز داغ بیختن، شبیه به اره اما بدون دندانه.
دافتَه – فاتحه.	دافتَه بخونَدَن – فاتحه خواندن.
دال گوش – دارای گوش دراز.	داستی – میش بچهزا که آنرا نمیکشند و برای تولید بیشتر

گویش دماوندی

گویش دماوندی

که تحقیقاً "در زمانهای گذشته خطا کاران را در آنجا محاکمه و حد شرعی میزدند و بنابرآقوال محل مشاوره سران محله‌ها بوده و در باره مسائل مهم حکم صادرمی‌کردند.	درشِکستن – دوختن لبه لباس (لبتو)، دوبله کردن لباس.
دروگَکائی – بدروغ.	درشیخ – نام مقبره‌ای و قطعه‌ای از مزارع در دماوند، امامزاده صحراء نیز گفته شده.
دره – هست، وجود دارد.	درکشین – خارج نمودن، بیرون آوردن، بویژه خارج نمودن نخ و امثال آن از محل دوخته و بافته شده، خارج نمودن نخ از سوراخ سوزن، نخکشی.
دریَّن – بیرون آمدن، خارج شدن، از ریشه‌کنده شدن گیاه، آزادشدن.	در گلنه – آشپزخانه، محل اجاق.
دریَّن – جوانه زدن، برآمدن، سرزدن، نمایان شدن خورشید.	درکِمنار – کلمه نفرین‌آمیز، جهنم، در آتش جهنم.
دریَّن – خارج شدن از اطاق و غیره.	درکین چاله – نام یکی از محلات فرعی از محله درویش‌دماوند.
دریورَدن – بیرون کشیدن، در آوردن، خارج نمودن.	درکینی – مشترک‌زدن بیاسن بچه برای تنبیه.
دَست الْكَمَال – چوبیدستی که با آن الک دولک بازی میکند.	درَمَكَه – تحریف شده در محکمه، در محکمه، نام میدانی بوده رو بروی حسینه محله فرامه دماوند
دست بَخُورَدَه – چیزی که دست	

باشد و در نتیجه ارائه بازی، نعونه شدن، سرگردان شدن.	درچی پَرچی – جستجو، تکاو، جمع آوری اثاثیه، مشغولیات، سرگرم خردگاری.
باشد و هرگز (پشت) نگرفته باشد و قهرمان این بازی بوده و دیگران در مقابل او خم شده باشند.	درِحَسَن – دره حسن، نام دره‌ای است.
دَخارَبَخار – مشغولیات بدون هدف شخص انجام کارهای غیرمفید، سرگرم بودن و انجام خردگاری.	درد بِیتَن – مستولی شدن درد، در دُو – پاپک.
دُخْتَرَکَی – پرده‌بکارت، دوشیزگی.	دردَه – تهنشینی هر نوع مایعات، درد.
دُخْتَرَتَهی – انجام کاری در حال خوابیدن و دراز کشیدن.	درشاط – در هم و بر هم، ریخته پاشیده، مخلوط بودن چند چیز با هم.
دَخْنَن – خوابیدن، درازکشیدن، آرمیدن.	درشوئن – فرار کردن، صحنه را خالی نمودن.
دَخُس – امر بخوابیدن، بخواب.	دَرَ – دره.
دَرَاَتَابِسْتُون – در طول و مدت سرانجام، بویژه تمام شدن آبیاری تابستان.	درشوتَن – با تمام رسیدن کار، وسیراب شدن مزارع و باغات.
دَرَبَّه – پنجره کوچک، دریچه.	درَبَرَبِمَونَد – کلمه نفرین‌آمیز، درشوئن – خارج شدن نخ از سوراخ سوزن و امثال آن.
دَرَبَرَوْ آواره شدن، بی‌خانمان	

گویش دماوندی

درآن رفته یاکم یا زیاد شده	دَرَآن - درختهای از میوه درخت
باشد، بهم خورده یاناقص و یا	دَسْتَك - دستهای از میوه درخت
دخل وتصرف شده باشد.	هُمَراه با شاخه وبرگ که بستف
دست به او - دست بآبرساندن،	اطاق میآویختند و تا آخر سال
دست شوئی ومستراح رفتن.	نگهداری میشد.
دَسْتَرَک عازی - نام نوعی سبزی	دست گَردون - قرض گرفتن برای
صرحائی که مصرف خوراکی دارد.	مدت کوتاه، دست بدست.
دَسْتِشِ ده - یک نوع بازی و	دستهچین - میوه دستهچین.
ورزش بشیوه بسکتبال.	دستههایش - زمین‌گیر، معلول
دست فَرمن - ابزارکار.	از کارافتاده.
دست فَرمن - کسیکه امر دیگری	دَسْتِه هُلُم - دسته (زال) که
رااجرانند، فرمان دادن به شخص	یک نوع وسیله درگاآهن است.
ثالث کمک‌کننده آلت دستقرار	دشتبوُن - دشتیان.
گرفتن، شاگرد، پادو.	دشتِ مَزار - نام یکی از مناطق
دست قَلَاب - درهم فروبردن	شمالی دماوند.
انگشتان دستها منزله نقطه	دِقَدِلی درکَن - مستاءً صلشدن،
اتکا.	تاب خود را از دست دادن،
دست قُلی - هول دادن کسی،	نیروی تحمل وپایداری بپایان
کسیرا با دست بجلو راندن که	رسیدن، عقبه حقارت گشودن
باعث عدم تعادل و سقوط وی	و انتقام گرفتن.

گویش دماوندی

دَقَبَقُر - دلخوری، گلهمندی، مشاجره، ستیزه‌جوئی، منازعه.	دَقَبَقُر - دلخوری، گلهمندی، مشاجره، ستیزه‌جوئی، منازعه.
دَكَوَن - قصد دعوا و مرافعه داشتن،	كَدُورَت - غرولند.
آماده منازعه، خصوصت داشتن.	دُقُلَك - قلقاک -
دَكَاشَن - درخت نشاندن، بذر دَگ - اطراف دهان، لب.	دَكَاشَن - درخت نشاندن، بذر دَگ - اطراف دهان، لب.
دَگ - گوش، زاویه.	افشاندن..
دَگ بَدَگ - جروبحث بیمورد با طرف مقابل، دهن کجی.	دَكَدَن - گنجانیدن، داخل کردن،
دَگ بَرِيورَدَن - دهن کجی کردن.	گذاشتن، بویژه کامجوئی و کام گرفتن.
دَكَجَأَجَجا - حرکت دادن غذا	دَكَش بَكَش - کشمکش.
در دهان و از یکطرف بطرف دیگر بردن.	دَكَشَن - رسم کردن، خط کشیدن، سوزن نخ کردن.
دَكَل - قوی، انسان یاهرچیز	دَكَل - قوی، انسان یاهرچیز
و آنطرف.	تنومند.
دَكَوَرَى - نامحمدود، غیر متعدد،	دَكَل - بلکی، واقعاً، ایضاً.
غیر متمدن، بدلباس.	دَكَم دَكَم - نزدیکی‌کیدیگر، بدون فاصله تنگ کاشتن نهال.
دَكَيَن - روش شدن آتش و چراغ	دَكَن بَكَن - ایجاد حفريات، و غیره.
بتدائل عوام چاله چولن کندن.	دَكَو - منازع، مهاجم.
دَكَوبَكَو - جزو بحث، مقدمه دعوا، دَل بَتَركَى - کلمه نفرین آمیز،	بدحاشباء.

گویش دماوندی

وجود، نبودن.	خوانی دستجمعی.
گُتبه چُزَّدَک – قطعات سرخ شده	دم دراز – انواع مار.
گَندوْنَک – آشی که بمناسبت	گَمْ كِرِ قحطی – درآستانه قحطی، دنبه.
گَندوْنَک – آشی که بمناسبت	کایه از آدم حریض و پرخور.
گَندوْنَک – آشی که بمناسبت	گُمْ شُغَالَک – نام نوعی سبزی روییدن دندان طفل میپزند.
گَنْهَی – نیست، وجود ندارد،	صحرائی و خوارکی.
گَنْهَی – درنژدیکی، درمجاوت،	گَمَكْ – درنژدیکی، درمجاوت،
فرومایه، ناکس، ضعیف و پست	درآستانه.
فطرت است.	گَمَكْش – دمکی که آنرا دربارجه
دو – بروزن هو، دوغ.	پیچیده و هنگام دم کردن غذا
دوئه، دردکره.	برسر دیگ میگذارند، این کلمه
دوبَدَوَثَک – تعقیب و گیری، بدنبال	در فارسی معنی آوازه خوان است
یکدیگر ذویدن.	گَمَكْش – دمکنی کوچک.
دوبِیَمَن – دوبرداشت، اشتلم	گَنَائَن – گذاردن، قراردادن،
کردن، کسیرا را بفریاد تهدید	تعبیه نمودن، درپوش نهادن،
کردن.	گنجانیدن
دُوبُک – دوجیک – اصطلاحی	دُنبَالَ دوَثَک – دنباله ره، باکسی
است دریکنوع بازی با قاب پای	برخلاف میلش همراه شدن و
گوسفند وغیره.	بالعكس.
دوتائیک – دوبدو، دونفر باهم	گَنَبَن – حضور نداشت، عدم

بررسی این واژه‌ها در www.tabarestan.info

گویش دماوندی

دل ترکیده کنایه از کسیکه غذا زیاد میخورد.	بعضی منابع " دباوند، داموبند، دنبابوند و دنیابند" هم ذکر شده
دل بَدَائَن – انحناوکجی دیوار،	و گویند یکی از شهرهای مشهور
دیوار در حال فروریختن.	مازندران است، (برهان قاطع).
دُلْج – خواب رفتگی عضو، بی	دُماوندکوه – دَماوندکوه، دماوند
حسی وقت.	کوه، قله ریبای دماوند، منظور
دل گاو – دل گاو، کنایه از آدم	از مورد سوال ان است که دماوند
پردل و جراءت و جسور.	کجا است؟، زیرا قله دماوند از
دَلَمَه – آمیخته شده شیر و مایه	اکثر نقاط ایران دیده میشود لکن
پنیر که بسته شده باشد.	از دماوندمشاهده نمیگردد بدین
دَلَه – شکم.	لحظ بازیان خاموش امیگوید:
دلَه بِیَتَن – غز کردن گردو.	(دماوندکوه؟). در شمال دماوند
دَلِیسَ بَلِیس – ناخنک زدن بغداد،	واقع است و ۵۶۷۱ متر از سطح
زبان بچیزی مالیدن.	دریا ارتفاع دارد و گویند " ضحاک
دَمَ – کولاک	را در این کوه محبوس کرده اند".
دَمَاوَنَدَن – عملیات درست	دَمَ بَتو – سکوت مصلحت آمیز،
کردن ماست.	خودداری از ادامه سخن حفظ راز.
دَمَسَین – نگهداشتن، دردست	دُمَ بَكَشَيَن – دورخیز نمودن،
گرفتن.	و پرش بلند.
دُماوند – معرب دَماوند، در	دَمَ بِیَتَن – سینه زدن و نوحه

گویش دماوندی

دوهاله – هر نوع چوب بلند و مخزن آب.	دوهاله – دوشاخ، دوشاخه.	دوهون – دهان.	دنه‌ک کو – آمیخته‌ای از برنج خیس کرده خام کوبیده شده و خشک‌گرد و شکر.	دنه‌هار – داس علف چینی و درو، این واژه در فارسی معنی روزگار، عصر و زمان، زمانه و روزگار بی پایان آمده.	دنه‌هه – آلت آهنی سرکج دندانه دارمانند اره‌نیم دایره که آنرا از قسمت پایین که دارای زاده است بیک تخته‌بشكل (پدال) متصل میکنند و برای ثابت ماند آن، پاراروی (پدال) میگذراند و علوفه خشک را با آن میبرند.	دینه‌ن – روشن شدن چراغ و آتش.	دینه‌ن با – دیروز – پریروز دیسکومی – ظرف بزرگ پایه‌دار نخ گلوله کردن.	دوهه‌کیلی – دو (لی) غذا خوردن.	دوکارد – قیچی مخصوص کوتاه کردن پشم گوسفند و غیره.	دوگل ماجی – میوه‌های دوقلو.	دوگلی – بچه‌های دوقلو.	دولینگنه – چوب دوشاخ دسته بلند که برای جابجایی ساقه‌های گندم و امثال آن بکار می‌رود.	دوهه‌هه – تکراری، دوباره.	دوش – پشت، در قسمتی که کوله‌بار میگذراند، این کلمه در فارسی معنی دیشب و شب‌گذشته است.	دوشا – حیوان شیرده.	دوشها – دیشب، پریشب.	دوش گیتن – به پشت قرار دادن، در پشت حمل کردن.	دوشی – تغارگلی دسته‌دار که از آن برای ساختن کره استفاده می‌شود.	دوشنه – دیشب.
دیفار – تحریف شده دیوار.																			
دیک – دوک، آلتی است در چرخ نخ ریسی.																			
دیگ – نام گیاهی است.																			
دیگ دیگ – خیره شدن، از روی حیرت و تعجب بچیزی چشم دوختن.																			
دیلاق – بلند قد و بی‌خاصیت، در مقام خردگیری گفته می‌شود.																			
دیم – چهره – صورت، رخسار.																			
دیم بُرکائی – روپشکم صورت خوابیدن.																			
دیم ڈرین – واژگون شدن ظرف وریخته شدن مایع.																			
دیم هم – چسبیده و متصل بیکدیگر.																			
دیم هم ڈپیتن – بهم چسبانیدن، در یکدیگر گره‌زن، پیچیدن،																			
دیسکومی – ظرف بزرگ پایه‌دار نخ گلوله کردن.																			

گویش دماوندی

گویش دماوندی

گویش دماوندی

فارسی معنی روی چهره و گونه	رِق بَرْكَشِيَه – آلدده و ملوث به آمده.
رُخْشَنِ کَدَن – فریب دادن، از	رِق بَهْرَوْئَن – انسان یا حیوانی که موضع اصلی منحرف نمودن ، مدفوع اسهالی دفع کند.
بویژه سرگرم نمودن بچه.	رِقْگُو – مدفوع اسهالی کاو.
رِقَّه – میخی که دارای حلقه‌ای است و چفت را روی در، هور آن استوار میکند و قفل میزنند.	رِقَّه – لاغرول (مردی)، اسهالی.
رِسْبُون – طناب، رسن.	رِمَبَكَدَن – ترسیدن و فرار کردن.
رَسَدَد – سهم، حصه.	رِمُوك – وحشی، حیوانی که زیاد (رم) و فرار کند.
رَسَدِکَدَن – تقسیم نمودن، سهم دادن، تعیین حصه، بخش کردن.	رنگ پیت – رنگپریدگی صورت.
رشید – زورمند.	روبار – رودخانه.
رعیت – بزرگ.	روجا – ملحقة، روتسلکی،
رودافشون – کشاورزی، بزرگری.	رود – مکرر، بلاقطع، رفت و آمد تکراری.
رُغَنْ داغْ كَنْ – رغن مخفف روغن، تاوه.	رودافشون – نام دهکده‌ای است درمسیر.
رُغَنَك – غده چربی در بوسٹ بدن.	جاده دماوند – فیروز کوه و غاری بهمن نام.
رِق – مدفوع اسهالی.	رونک – چوب باریک و بلندکه مخصوص ریختن میوه از درخت

بررسی

دیَه – هرگز.	دیَه – دیوانه، مجنون.
دینَهَگَری – رفتار و اعمالی که نشانگر حالات دیوانگی باشد، به ذلت و بیقداری مردن.	دینَهَگَری – رفتار و اعمالی که نشانگر حالات دیوانگی باشد، به ذلت و بیقداری مردن.
دیوَ دَجَن – دیو و حشتانک موهوم.	دیوَ دَجَن – دیو و حشتانک موهوم.
راستونکی – با صداقت، راستی، بجائی، شخصی را بگانی فرستادن، گسیل داشتن.	راستونه – صداقت – راستی.
راهِ انگشتان – برآه انداختن، نام یکی از محله‌های خوش آب و هوای دماوند.	راهِ انگشتان – برآه انداختن، نام یکی از محله‌های خوش آب و هوای دماوند.
راهِ پلو – همراه داشتن پلوبرای رَجَه – (قلق) و ردیفی کار، بین راه مسافت.	راهِ پلو – همراه داشتن پلوبرای رَجَه – (قلق) و ردیفی کار، بین راه مسافت.
راه روز – مسیر راه، در بین راه، رَدَگَمِ کَدَن – بی راه کردن، گمراه نمودن، مخفی شدن، محوازه در طول راه.	راه روز – مسیر راه، در بین راه، رَدَگَمِ کَدَن – بی راه کردن، گمراه نمودن، مخفی شدن، محوازه در طول راه.
راه نون – نان و اغذیه که برای خطا.	راه نون – نان و اغذیه که برای خطا.
مسافرت در نظر گرفته شود.	رَز – رگبار شدید.
رُخ – شاخه جوان درخت و مناسب راهی – رهگذر، عابر.	رُخ – شاخه جوان درخت و مناسب راهی – رهگذر، عابر.
راهیِ کَدَن – روانه کردن کسیرا برای پیوند در نهال دیگر، در	راهیِ کَدَن – روانه کردن کسیرا برای پیوند در نهال دیگر، در

گویش دماوندیگویش دماوندی

و گبسوی عاشوق بکار می‌رود، زن پیر – نامادری، زن پدر.
 موهای بناگوش که اصل آن زرفین زنجیل – تحریف شده زنجیر.
 است. زن داری – در قید حیاط . در زنده بودن .
 زم‌هلهلیل – تحریف شده زمهریر زنگله – مخفف زنگوله .
 سرمای شدید، پختندان . زین نائن – چیزی را بر روی زن مار – مادرزن .
 زین قرار دادن . زوز و بوز – نالمگ، بانگ‌شغال
 کنایه از سروصدای بچه‌ها و اعتراض زن بیرون – روز یاشی که داماد پشت سرهم .
 پانها، تشبيه به صدای سگ . زنیل – تحریف شده زنبه – وسیله‌ای زبرو عمق آب .
 است برای حمل و گل و خاک زیر جومه – پیراهن زیر مردانه ،
 و امثال آن . (عرق‌گیر) زیر جامه .

بوبیزه گردو است . تکلیف یا معطل کردن .

روئکی – جزئی از پالان که از زال – وسیله‌ای درگاو آهن .

زیر دم الاغ عبور می‌کند . زیزکی – خشن – مقابله‌نم و نرم .

ریته پانه – ریخته پاشیده ، در زردآلواونک – نوعی زردآلواوحشی

هم و برهم ، پراکندگی . (غیر پیوندی) وریز .

ریزبات – ریزودرست (درهم) . زردپُرک – پرنده‌ای برنگ زرد ،

زدمبو – نام نوعی گلابی تابستانی هسته میوه جات یامیوه خشک .

ریسک – به نخ کشیده شده مغز وریز .

زدیجه – تخم ماهی .

زفت – نوعی مرهم گیاهی که پشت سرهم .

ریسه کتتا – درامتداد یکدیگر ، برای درمان کچلی مورداستفاده

تشکیل صف ، پشت سرهم .

ریقه – رشته‌های نخ که دردوای زقن بود – بسیار تلخ .

جوهر یا مرکب بریزند که قلم یا زل‌بیزوئن – خیره نگان کردن .

قلم درشت بیش از حد معین زل‌چشم – بی‌حیا ، متمرد ،

به جوهر یا مرکب آلوده نگردد ، نافرمان ، خیره نگر .

زلف علیسون – نام نوعی سبزه لیقه .

ریکاسه – ظرف کشک سایی ، کاسه صحرائی که خوارکی است .

زلفین – چفت درورودی ، در بزرگ .

زابراه – کسیرا ناراحتیابلا – شعر این لغت بمعنی پیچ و خم

گویش دماوندی

سَفِيل — بلا تکلیف، سرگردان، است.	گویش دماوندی
سَفید کمر — نام دهکده‌ای در گفته شد، این کلمه در فارسی معنی منحصر بفرد، تنها ویکانه است.	سَفِيل — سرگردان، مصلی معنی جای نماز و دعا آمده، واژه‌دیگر سرحرار است. و
سَفَل — ناودان، واژه سُل شور هم گفته شد، این کلمه در فارسی	سَفِيل — سرگردان، مصلی معنی جای نماز و دعا آمده، واژه‌دیگر سرحرار است. و
سَفَلَه — حل کردن.	سَفِيل — سرگردان، مصلی معنی جای نماز و دعا آمده، واژه‌دیگر سرحرار است. و
سَفَلَه — غلط.	سَفِيل — سرگردان، مصلی معنی جای نماز و دعا آمده، واژه‌دیگر سرحرار است. و
سَفَلَه — اشتباه محاسبه، غلط.	سَفِيل — سرگردان، مصلی معنی جای نماز و دعا آمده، واژه‌دیگر سرحرار است. و
سَفَلَه — باسانی باز نشود.	سَفِيل — سرگردان، مصلی معنی جای نماز و دعا آمده، واژه‌دیگر سرحرار است. و
سَفَلَه — که نامناسب که باسانی باز نشود.	سَفِيل — سرگردان، مصلی معنی جای نماز و دعا آمده، واژه‌دیگر سرحرار است. و
سَفَلَه — گره کور، گره محکم و	سَفِيل — سرگردان، مصلی معنی جای نماز و دعا آمده، واژه‌دیگر سرحرار است. و
سَفَلَه — ناقص شستن و تمیز نکردن است.	سَفِيل — سرگردان، مصلی معنی جای نماز و دعا آمده، واژه‌دیگر سرحرار است. و
سَفَلَه — لیسیدن سگ، کنایه از	سَفِيل — سرگردان، مصلی معنی جای نماز و دعا آمده، واژه‌دیگر سرحرار است. و
سَفَلَه — مصرف خوراکی دارد.	سَفِيل — سرگردان، مصلی معنی جای نماز و دعا آمده، واژه‌دیگر سرحرار است. و
سَفَلَه — نام نوعی سبزی که	سَفِيل — سرگردان، مصلی معنی جای نماز و دعا آمده، واژه‌دیگر سرحرار است. و
سَفَلَه — آمیز بحیوان.	سَفِيل — سرگردان، مصلی معنی جای نماز و دعا آمده، واژه‌دیگر سرحرار است. و
سَفَلَه — در دماوند.	سَفِيل — سرگردان، مصلی معنی جای نماز و دعا آمده، واژه‌دیگر سرحرار است. و
سَفَلَه — در منطقه‌ای کشاورزی	سَفِيل — سرگردان، مصلی معنی جای نماز و دعا آمده، واژه‌دیگر سرحرار است. و
سَفَلَه — کار نیمه تمام.	سَفِيل — سرگردان، مصلی معنی جای نماز و دعا آمده، واژه‌دیگر سرحرار است. و
سَفَلَه — نام گون، نابودی، کلمه	سَفِيل — سرگردان، مصلی معنی جای نماز و دعا آمده، واژه‌دیگر سرحرار است. و
سَفَلَه — پوزاد.	سَفِيل — سرگردان، مصلی معنی جای نماز و دعا آمده، واژه‌دیگر سرحرار است. و
سَفَلَه — پایین، زبون و بد بخت آمده.	سَفِيل — سرگردان، مصلی معنی جای نماز و دعا آمده، واژه‌دیگر سرحرار است. و
سَفَلَه — مشت بسته.	سَفِيل — سرگردان، مصلی معنی جای نماز و دعا آمده، واژه‌دیگر سرحرار است. و
سَفَلَه — سکن بینی — (دماغو) بکسی	سَفِيل — سرگردان، مصلی معنی جای نماز و دعا آمده، واژه‌دیگر سرحرار است. و
سَفَلَه — گفته میشود که از بینی او زیاد ترشح کند.	سَفِيل — سرگردان، مصلی معنی جای نماز و دعا آمده، واژه‌دیگر سرحرار است. و
سَفَلَه — مایع و آب مخاط بینی.	سَفِيل — سرگردان، مصلی معنی جای نماز و دعا آمده، واژه‌دیگر سرحرار است. و
سَفَلَه — سگ آنگورک — تاجریزی، گیاهی است غیر انتفاعی که میوه‌ای شبیه به حبه انگور تا قوتی دارد.	سَفِيل — سرگردان، مصلی معنی جای نماز و دعا آمده، واژه‌دیگر سرحرار است. و
سَفَلَه — سگچر — لیسیدن سگ، کنایه از ناقص شستن و تمیز نکردن است.	سَفِيل — سرگردان، مصلی معنی جای نماز و دعا آمده، واژه‌دیگر سرحرار است. و
سَفَلَه — سُرپیک — کنایه از جرقه و برق!	سَفِيل — سرگردان، مصلی معنی جای نماز و دعا آمده، واژه‌دیگر سرحرار است. و
سَفَلَه — چشم.	سَفِيل — سرگردان، مصلی معنی جای نماز و دعا آمده، واژه‌دیگر سرحرار است. و
سَفَلَه — سَف — حرف سهو، اشتباه،	سَفِيل — سرگردان، مصلی معنی جای نماز و دعا آمده، واژه‌دیگر سرحرار است. و
سَفَلَه — غلط.	سَفِيل — سرگردان، مصلی معنی جای نماز و دعا آمده، واژه‌دیگر سرحرار است. و
سَفَلَه — و ناباب گفته میشود.	سَفِيل — سرگردان، مصلی معنی جای نماز و دعا آمده، واژه‌دیگر سرحرار است. و
سَفَلَه — سَفَل — ناودان، واژه سُل شور هم	سَفِيل — سرگردان، مصلی معنی جای نماز و دعا آمده، واژه‌دیگر سرحرار است. و
سَفَلَه — گفته شد، این کلمه در فارسی	سَفِيل — سرگردان، مصلی معنی جای نماز و دعا آمده، واژه‌دیگر سرحرار است. و
سَفَلَه — جنوب دماوند.	سَفِيل — سرگردان، مصلی معنی جای نماز و دعا آمده، واژه‌دیگر سرحرار است. و
سَفَلَه — ایمن منطقه‌ای از شرق بغرب	سَفِيل — سرگردان، مصلی معنی جای نماز و دعا آمده، واژه‌دیگر سرحرار است. و
سَفَلَه — غیر عمد.	سَفِيل — سرگردان، مصلی معنی جای نماز و دعا آمده، واژه‌دیگر سرحرار است. و

گویش دماوندی

سگ و سلم	سنگلاخ، ناهمواری	با غبانی و کشاورزی.
سگل ماجی	جاده یا کوهستان و دارای سنگهای سهقلوه	میوه‌های سهقلوه
سهله براچکین	فران	ناگهان ترسیدن،
سنگینک	دانه‌های رسیده و خشک	شوکه موقعت شدن.
سیاه برگ	شده خلر.	نوعی زردآلوي دیر
سو	بروزن شو، سان، ایضاً، رس.	
سیاه تختمک	اخلاق ارشی و عاطفی،	
گیاهی است شبیه به رازیانه و	سوته دلان	سوخته دلان.
تدبو، گیاه آن دارای برگهای	سوز	روییدن گیاه، ماءخوذ از شبیه به برگ زیان در قفا.
سیاه چشمک	سوزی	سوزی سبزی.
سیب آردک	سوزی چلو	نوعی سیب وحشی
سوك	گوش، زاویه، این کلمه درختی کم آب که با آرد تشبیه شده.	در فارسی معنی عزاداری است.
سون اول	قبلي؛ واپسگرائی.	مانند گذشته، بجانب و بسیار ترش.
سیب ترشک	سوئوست	سیبی است درختی
سیب خاشخاشی	سیوس، پوست یانحاله و قسمت است درختی و تابستانی و بسیار آردنشده دانه های جو گندم.	
سکود	شیرین و معطر.	سیب زمینی آهی
	سیب زمینی آهی	سیب زمینی از محصولات

گویش دماوندی

سلار	تحریف شده سالار، سمت	سمنوی — تحریف شده سمنو.
سنگرکدن	ناهموار کردن و ایجاد	دو نفر سردسته وارد که برای نوعی بازی یار گیری می‌کنند.
شیار در سطح سنگ آسیاب منظر	سهولت در آردشدن گدم.	سلاسونی — به سهل و آسانی.
سنده	مدفعه.	سلی بآخرک — ناودان، با پایه اتکا که روی لبه بام تعبیه می‌شود.
سنده‌سلام	سلام بر ... نام	سلی بی خزک — ناودان بدون پایه اتکا که بر لبه بام بطور سطحی تعبیه می‌گردد.
کل مژه	جوش و تورم و قرمزی	سلف چای — تفاله مانده پس از استفاده از چای.
پلک چشم که گفته می‌شود باگفت سلامت می‌کنم، خودمو	ستگاو — قسمت فرورفتگی تخته سنگهای کوهستانی که در آن آب چشم، مایع چسبنده‌که از چشم خارج می‌شود.
غلامت می‌کنم بهبود می‌افته!	ستگاو	ستگاو — قسمت فرورفتگی تخته سنگهای کوهستانی که در آن آب چشم، مایع چسبنده‌که از چشم خارج می‌شود.
استفاده از چای.	سنگهای کوهستانی که در آن آب چشم، مایع چسبنده‌که از چشم خارج می‌شود.	سلیک — ترشح گوشه چشم، قی
سما — منت، شکر ، این لغت	برف و باران جمع می‌شود و مورد استفاده چوبانان ودام قرار می‌گیرد.	سلیک — ترشح گوشه چشم، قی
عربی و معنی آسمان است.	سنگ پل — نام قسمتی از باغبات دماوند و پلی بهمن نام.	سُم کُتن — کتبیه در، قسمت برجستگی پایین چهارچوب در که پاگیر باشد.
سنگ پل — نام قسمتی از باغبات دماوند و پلی بهمن نام.	سنگ چیه — دیوار سنگی.	سُم کُتن — کتبیه در، قسمت برجستگی پایین چهارچوب در که پاگیر باشد.
چسبیده به دنبه گوسفند.	سنگل — پشكلهای خشک شده و	سُمفت — تحریف شده سیمان.
		چسبیده به دنبه گوسفند.

گویش دماوندی

شَتَّگُری	- رفتار و شوخی بیجا	شادی - میمون.	
شَائِکی	- کيسه بزرگ بافتحه شده و جلف.	از نخ پشم، جوال بزرگ.	
شُرتی پُرتی	- انجام کار با بی	سليقگی و بدون کيفيت خوب.	
شَاهِرخ	- شاخه اصلی و پر بار درخت.	شَرْشَرَک	- آبشار کوتاه و مداری آب کم.
شَنَانَئِن	- شپش یا شپشه گذاشت	شَرِبِت	- طناب نازک و کوتاه.
شَبَانَدِه روُو	- تحریف شده شبانه	شَبَانَدِه روُو	- چیزی.
شَشِ دَسْتی	- کنایه از باران بسیار شدید و سیل آسا.	شَبَانَه روز	- روز.
شَصَتَک	- کفاره روز خوردن، اطعام شصت نفریا شصت روز روزه گرفتن.	شَبِستَون	- حرف شبستان، فضای داخلی حسینیه.
شَفَت	- ابله، نادان (هالو).	شَبَکَه	- قسم شبک سماور که بر روی دودکش قرار میگیرد.
شَفَتَلَذِی	- بی خرد، ابله.	شَت	- عسل تصفیه شده از موم، عصاره غلیظ شربت.
شَفِیرَه	- راه آب ساختگی زیر زمینی، کانال و تونل کوچک.	شَت	- جلف
شَقَه	- پیشانی، سجدۀ گاه.	شَتَّه	- گیاهی است با برگهای شبیه شلاق - تجمع آب و گل ولای، برف آبکی.
شَلَانِشَلان	- لنگان لنگان، کسی داروئی.	شَتَک	- ترشحات آب.
که پایش معیوب باشد و در موقع			

گویش دماوندی

فَشَمِی	یافشندي
سَبِ سَنَگ	- سیبی است درختی سیراوا - سیراب، باغ یا مزرعه که از آب اشباء شده باشد.
سَبِ مِشَنَگی	- سیری ناپذیر، سیر نشدنی، پرخوری.
سَبِ قَرْمَزَک	- سیبی است درختی، سیر زدنی - تحریف شده سیزده بدر، روز سیزده فروردین.
سَبِ سِنَکِی	- سینکی - نوعی شنا در آب.
سَبِخَونَگ	- سیخک، چوبی است کوتاه که با آن خاک رامیشکافند
ش	
شَاب	- کام بلند، این کلمه در عربی معنی مرد جوان است، و نیز معنی بخیه درشت در لباس.
شَابَاش	- شادباش، اصل این واژه شاهد باش است و بنا با قول، نقل و پول برسر عروس و داماد ریختن.
شَادُونَه	- محرف شاهدانه، دختر خود را بشوه میداد.

گویش دماوندی

شولا	لباس فراخ و بی اسلوب.
مانع	ریزش آب باران بدیوار است.
شیردوش	ظرفی که در آن شیر دام را بدوشد.
شیر سوت	بره یا بچه‌ای که شیر مادر خورده و در اثر گرسنگی بسیار ضعیف باشد.
شیرمایین	جمع آوری و روی هم ریختن شیرهای گوسفند یا گاو چند خانواده در یکجا، بمنظور درست کردن ماست و پنیر که مقدار ماست و پنیر قابل توجه باشد، این عمل بین خانواده‌ها بنتوبت انجام می‌شده.
شیرمه	تحریک شدن برعلیه دیگری، سوریدن بر ظرف مقابل.
شیرون	شوهر رفتن، ازدواج کردن دختر یازن.
شیش	عمل شیرجه در آب.
شوم	غذای شب، نام است.
شونشین	شب نشینی.
شونه	شانه سر.
شونه	شان، خانه‌وسراخهای زیوی که زنبور عسل در صفحه چومن می‌سازد.
شونه	هدهد، شانه بسر، مرغ سلیمان.
شَهْرَه جو	نام یکی از پرآب ترین جویه‌ای دماوند که باغات وسیع روح افزا را مشروب می‌کند.
شی	زاله — شب‌نمم و نیز معنی نفوذ و تراوش ماده چسبنده.
شی بِرَاد	برادر شوهر.
شی پَهْر	پدر شوهر.
شی خوار	خواهر شوهر.
شیکر	شوهر.
شیربار	حیوانیکه زیاد شیر میدهد.
شیرجو	عمل شیرجه در آب.

گویش دماوندی

شَلَمَبَه سَرَك	نام نوع گیاه صحرائی که بمصرف پختن آش و پلو میرسد.
شَلَه	نوعی پارچه سرخ رنگ نامرغوب و نازک.
شَم	ستون و پایه چوبی کم دوام ساختمان یا حائل دیوارشکسته.
شَلَفَم	سیب زمینی ترشی، در علم گیاه‌شناسی بیخ گیاهی است.
شَوَّبَرَما	شیوه به ترب اما کوچکتر از آن، طعمش اندکی تند و پخته آن خورده می‌شود، از لحاظ ارزش غذایی شبیه به هویج است و دارای چند نوع ویتامین و آنچه گفته شده با گیاه مذکور مورداختلاف است.
شَوَّبَرَک	انواع پروانه‌ها.
شَوَّتو، روزمُوگ	کنایه از اینکه شب تبکردن و روز بعد مردن، از زمانی طولانی‌تر بستربیماری خوابیدن ترجیح دارد.
شَلَقُّلَق	شلوق، صحنه پر از دحام.
شَوَّچَرَه	تنقلات شب‌نشینی.
شَوَّگَير	(شب‌گیر) سپیده‌صبح، صبح خیلی زود عزم سفرداشتن.
شَلَمَيه	نام منطقه‌ای کشاورزی در مأوند.

گویش دماوندی

(صوبیر)

شیش آنداز — خورشت فنسجان

که در آن تخم مرغ میاندارند.

شیشک — گوسفند ماده جوان قبل

از زایمان.

شیشک‌نام چند ستاده‌ای است که

خیلی زود، صبی با پا مشدد در

زبان عرب، معنی جوان و کودک

با هم مجتمع هستند.

شیلون — آش نذری که در کوچه

است.

ط

طارت — تحریف شده طهارت.

طارت بیتن، انجام طهارت.

طاس بادیوگ — نوعی غذا مرکب

از گوشت و پیاز و گردغوره که در

ظرفی در لابلای پلو در داخل

به افراد چند فامیل داشته

طاس بادیه — بادیه مسی استوانه‌ای

است.

شکل.

صدقسری — صدقه.

طاق کدر — طاقچه بزرگ

طاق نما — بنایی که نمایش طاق

طب — مخفطفیع، طبیعت انسان،

گویش دماوندی

خشکشدن درآفتاپ (بارگاه)	ذائقه، میل، سرشت.
استفاده میکردند.	طب بُرئیش — میل نداشت،
طپال — طبلزن، کسیکه طبل	عدم قبول ذائقه، دوست نداشت،
مینوازد.	عدم تعایل به ماءکول.
طفت — سبد بافته شده از شاخه های باریک و برگدار درخت که در آن میوه میریختند.	طبق — سینی مستطیل شکل چوبی میریختند و بصورت طبقات داخل کوره قیسی دودکنی قرار میدادند
طعون — تحریف شده طاعون، کنایه از کسیکه مردم در اثر ایذای او در رنج و آزارش همه گیر باشد.	وبویله مشتعل کردن گوگرد دود میدادند و با همان حالت برای خشک شدن درآفتاپ قرار میدادند و اکنون منسخ شده و نیز برگه طیفون — تحریف شده طوفان.
ظارا — ظاهرا، از قرار معلوم.	زرد آلو و قیسی و امثال آنرا که غیر دودی بوده در آن برای

عَسْلَك – شیره درخت بید که کردن پشم کله پاچه.
 عَوْضَ بَدْل – تعویض، مبادله.
 بسیار شیرین و خوراکی است و عَيَال – فرزند، بچه، کودک،
 سابقاً باحرارت و قوام دادن این کلمه در فارسی معنی اهل خانه
 آن، آبنبات درست میگردند.
 عَسْلَى – منسوب بعسل، کسی که وکسانیکه نانخور مرد باشد آمده.
 عَيَالُك – مصغر عیال، بچه، کارش زنبور داری عسل باشد.
 عَلَرْ – بی انضباط، بی شخصیت، طفل، کودک.
 عَيَالُونْ – جمع عیال، فرزندان نامنظم.
 عَمَّارَت – کود حیوانی، ماء خود بچهها، کودکان.
 از عربی معنی آبادکردن، آبادانی عَيَالَاهَا – مخفف عیال‌ها، فرزندان و در فارسی معنی بناء ساختمان بچه‌ها.
 عَيْنَ دَرِيمُو – کلمه نفرین آمیز، است.
 عَمَّارَتَ كَشِي – انتقال کود حیوانی چشم درآمده.
 از طوبیله به باغات و مزارع.
 عَمَارِي – ثابت، در عربی کجاوه، هودج و تخت روان هم گفته شده.
 عَمَّقَ زَرْيٰ – مخفف عموق‌زی، دختر عموم، لغت قز ترکی و معنی دختر است.
 عورین کَدَن – زدودن و پاک

ع

عاجِیه – بخیه درشت.
 عارَبَرَسِين – متتبه شدن، دست و گناهکار است.
 عَجَاب – شگفتی، خوش‌امدگوئی، عجب.
 عَدْل – متقارن، هم زمان، بموقع، اندازه، ریشه این واژه عربی و معنی داد، ضد ظلم وجود، و نیز معنی عادل و مثل و نظیر و برابر، کسی که شهادت او مقبول باشد، آمده.
 عَرَبَزَوْئَن – صدای الاغ، کنایه از گریه بیجا با صدای ناهنجار بچه است.
 عاروسباروَسَك – قورباگه درختی.
 عاروسی – عروسی، ازدواج.
 عاریَه – امانت.
 عازَبَكُسْت – کلمه نفرین آمیز بحیوان، ترا در عزا بکشند.
 عاصی – خشمگین، عصیانی، این صدای بلند.

غ

- غازلینگ — لنگ دراز.
غُز — غوز، برآمدگی در چیزی،
گوز و کوز هم گفته شده.
غُزک — غوزک پا.
غَزَن قفلی — سنجاق قفلی.
غُزه — تخدان میوه.
غَلاج — کلاح.
غَلاجَك — نام نوعی سبزی صحرائی
که مصرف خوراکی دارد، غازیانه.
غَليف — لوبیای سبز، واژه لوبیا
غَليف و غَليفک هم بکار میبرند.
غَليو — غذای اشکنه.
غَليه قَرمه — غذای اشکنه با گوشت
قرمه.
غَليه قَرمه — کایه از کسیکه احساس
بر عقل و منطق او غلبه کند، بر
افروختگی، خود جوشی، عدم
شکیبائی، خشمگیری.

ف

- فاتَهه — تحریف شده فاتحه
فاتَهه بَخونَدَن — فاتَهه محرف فاتحه،
تهیه کردن، فراهم آوردن.
فسِ فس — کم کاری، مسامحه،
بیهوده وقت تلف کردن در کار.
فِشنگ — ترشح آب یا مایع دیگر
 بصورت فوران ضعیف.
فصل — دفعات و تکرار انجام کار،
برداشت چند نوبت محصول
کشاورزی، تکرار شخم زدن زمین.
فَطير — نان نامرغوب که خمیر
آن ورنیامده باشد و نیز نام یکی
از اعیاند یهودیها.
فَطيرك — پمادی ساخته شده از
آرد و آب.
فكَرِكَدن — اندیشیدن.
فَكَسَنَي — پزمرده، لا گرف و ضعیف.
فرِدوش — فرد اشب.
فَرمون — کسیرا برای انجام کار
واجرای دستور فرستادن.
فوئدق — تحریف شده فندق.

سیروود، منطقه‌ای کوهستانی در جنوب دماوند.	تغییر تلفظ داده! قُود — جرمه.
قُولق — نای، لوله غضروفی که راه رساندن هوا به ششها است.	قُولبَائَن — بلعیدن، فرودادن غذا از کلو.
قُولُم — باطلاق، گودال و نقطه‌ای عمیق در آب.	قُرْدَكَ — یک جرمه کوچک. قُرچماق — قلچماق — ماءخود از ترکی، مرد پر زور و قوی جثه.
قِسْمَتی — شریکی، سهمی. قُشتَلی — رشته سرخ شده پلوئی، رشته ریز.	قُرِشمَل — فتنه گر!.
قَشْو — شانه‌ای که برای خاراً دن، تیمار و تمیز کردن بدن الاغ و گاو و اسب بکار می‌رود.	قرص — محکم، استوار. قرصِکَن — استوار نمودن.
قُشون — لشکر، ارتش.	قرَّقهَ چال — قسمت عمیق استخر وسد.
قشون کشی — لشکرکشی.	قرُشُون — یخ‌بندان، سرمای شدید.
قُشه — ترشویی، اخم، بویژه حالت تهاجمی گاو، ناشاد.	قرمَ دَنگ — ناسزایی است بمردان.
قُطی — حرف قوطی.	قرم ساق — ناسزایی است بمردان.
قصَر — حیوان نازای احیوایی که یکسال یا بیشتر از دوزایمان آن فاصله باشد.	قرهَ غاج — تحریف شده قره آجاج. ماءخود از ترکی معنی سیاه درخت و چوب، آجاج در مقیاس اندازه گیری مسافت (فرستگ) بکار

ق

قَبَش — کمربند، یک قطعه چرم خربزه وهندوانه وغیره.	باریک، تسمه چرمی.
قُچور وَقْجُون — تمیز، مرتب، با برنامه.	قارَات — انبوه زیاد،
قارَاء — نام یکی از دهکده‌های دماوند.	قارَات — از اصوات، صدائیکه‌از گاز مخرج شنیده می‌شود.
قُراَب — استخوانی، لاغر.	قاطلیکَن — آمیختن، مخلوط گردن.
قُراَبَ دَرِیَمن — کنایه از کسیکه بسیار لاغر شده باشد.	قافْلَق — چفت در.
قُریَاغَه — تحریف شده قورباگه.	قافِرَهُ خَسَكَه — کاملاً "خشک" و بدون رطوبت، شکننده، بویژه نان خشک.
قُریَاغَه چال — با تلاق، محل تجمع قورباگه و سایر جانوران آبری.	قامَتْ دَبَسَن — در شروع نمار دست را بموازات گوش بردن و نیت کردن.
قرطی — جلف، بناب قول این کلمه ساتقاً "قبطی" تلفظ می‌شده و بمردم مستبد و سرمایه دار — قَيِّمَ بَيْن — پنهان و مخفی شدن.	قُبِرِیَا — قدر و منزلت، محترم. میگفتند، طایفه‌ای از مردم بومی بودن، ارزشمند.
قرمَ ساق — ناسزایی است بمردان.	قرِجل — یک برش یا یک فال از فرعون و احتمالاً "برور زمان

گویش دماوندی

ک	
کاتلیک - نوعی قابلمه دسته‌دار.	میکشدند.
کاردي - گیاهی شبیه به برکلاگی	کاتی - پله
کاچلی - تشك انباشته از کاه، که عصاره ساقه آن دارای خواص داروئی است.	مخصوص گهواره بچه.
کاجون - نام دمکده‌ای در حوالی کارفما - ابزار کار.	کارم سرا - میدان میوه و سبزی، مراء دماوند.
اصل این واژه احتمالاً "کاروان کاردبیمن" - بدم کارداً مدن، بکارد سرا است.	کارتنتک - عنیکوت.
کاسیشکنک - گیاهی است وحشی سپردن گاوی که مقدار زیادی شبدر با گلهاي خوشائي شبیه به میوه	سپردن گاوی که مقدار زیادی شبدر چیده نشد را از مزرعه که در ساقه مجوف آن دارای مقادیری
کاج اماکوچکتر از آن و برنگ آبی تند.	هواست میخورد و درنتیجه شکم
کاسه‌شور - قاب دستمال آشیزخانه و در اصطلاح آشپزی. استری.	گاو بسیار نفح میکند و اگرزوودتر متوجه شوند گاو را نامافتی
کالنگیر - اهرم، دیلم که برای جابجایی اجسان سنگی از آن استفاده میشود.	میدوانند تا شبدر هضم و همراه با سرگین تخلیه گردد، درغیر
و او را به لبه کارد میسپرد و کاله - گیاهی است کوهی که برای	اینصورت گاو بمردن نزدیک میشود

رَصْرَوْشُوئَن - حیوانیکه از او
کلم دوش - روی شانه و کتف.
مدتی قطع زایمان شده و نیز
کنایه‌ار کسیکه از مشکلی خلاصی
یافته باشد.

قُبِّیز - بلوف .

قُلَا - تسلطداشت بکار با ابزار
مناسب، مسلط بودن دستها
بمحوله، وسیله‌ای دارای کاربرد
مطلوب.

قَلَاج - تهوع، استفراغ، استنفا.

قَلَبَا - نام قطعه وسیعی از باغات
دماوند، نام دیگر آن قلعه پا
است.

قَنْبَرَکَ بَسَاخَنَ - متغیر بودن،
سردرگریبان، اندوهگین بودن،
پشم که در وسط بهن و دارای
گوشگیری.

قَنْدَ كَلْخَه - قند کلوخه.

قَوْقَبَزُوئَن - تنها بودن و احساس
میکنند، فلاخن، قلماسنگ، قلاب
سنگ.

قِيقَاج - لاغر و بلند قامت.

قِيمَاق - رویه شیر، سرشیر،
نوع بازی است.

خوشهای گندم و امثال آنها.	به رهگذر.
کچنِ گنی - غذاخوردن چندنفر	کردکَن - مالش و وزدادن خمیر
برای آمده شدن پخت، وزدادن	با یک قاشق بطور نوبتی.
گل.	کچه - قاشق چوبی دسته کوتاه.
کدو - کرت سبزیجات.	کچیک - کوچک.
کردوکاری - پاشیدن تخم سبزیجات	کوچولو، ریزه، بسیار کوچک.
درکرت.	کدوتبل - کدوی غیر حلواي.
کروسته - قالب غسل همراه با موم.	کدوچلیک - کدوی سبز مسمائی.
کرک - کپک، فارج غیر سمی که بر روی نان و ترشیجات ظاهر میشود.	کر - بسته یا پشتہای از علف.
کرمِ چن - کرم، هرجیزی که کرم گذاشته باشد.	کرچا - شنهای درشت.
کرال بزال - افراط، اسراف و تبذیر.	کردمَستن - دسته کردن و بستن علوفه.
کز - زبان گز، کس، مرها یکه آب دهان راجمع کند.	کرده خوردي - خوردن آذوقه بطور متناوب، یا جزئی از کل آذوقه یا سایر مواد خوراکی را دردست رس قرار دادن، تهیه مواد خوراکی گوشنهشینی.
کزبدائی - سوزانیدن چیزی که باندازه تکافوی زندگی.	کرده استه - پشتہای از علوفه یا پشم آن زدوده گردد، مثلاً "پشم

تغذیه گاو شیرده نافع است.	کَتِ ِفل - چوبدستی کوتاهی که برای انداختن گردو یامیوه از درخت، استفاده میکنند.
کاله - زمین باир.	کُنْتا - کنک و ضرب، وجرح، بداؤل عوام (بیادکنگرفتن) .
کاله چرم - پاپوشی از چرم خام، چارق.	کُنْتی - کوبیدن و خردمنودن گوجه شمال دماوند.
کاله دشت - نام منطقه‌ای در سبز درختی.	کاله گوشتی - گوشتی که لابلای پلو میبینند.
کله سگ - تولمسگ.	کُنْتی - کولی، افراد ایل.
کاه انبار - انبارکاه و علوفه چهارپایان.	کَج - کرج، کنایه از آدم در حال (غرولند) .
کبوچک - خرمهره درشت برنگ سفید یا آبی که برگردان اسب و الاغ و سایر حیوانات میاویزند.	کِجش - کلمه سئوالی، کجا یعنی؟ کچ و کوله - کج و معوج.
کتار - زنخ، چانه.	کُجَهَدَر - کلمه سئوالی، کجا وجود دارد
کنها - تولمهای سگ.	کُچَهَه - خردنهای باقیمانه چوب هیزم شکن و خشکهای ضخیم درخت.
کترنا - قاشق چوبی دسته بلند.	کترانک تک - قاشق زدن شب چهارشنبه سوری.
کترالات - فکین گوسفند.	کِجِن - تحويل و هدیه مقدار کمی از خرمن و سایر محصولات عمدۀ،

گویش دماوندی

- کل - بز جلودار گله.
کل - مخفف کچل.
کلا - تصور.
کلاسه - کنار یکدیگر چیدن بسته
های خوش گندم در یک ردیف،
در فارسی طبقه بندی و مرتب
کردن و نیز معنی نمره پشت
پرنده.
کلاشا - چوبی که با آن آتش تصور
را بهم میزند. بهمن آش تصور.
کلاشور - پارچه‌ای که آنرا خیس
میکنند و بدنه تصور را بمنظور تعیز
شدن از سوخته‌های نان میشویند.
کلبا - نام منطقه‌ای از باغات
دماوند، بناب قول نام اصلی آن
کلاغ آباد میباشد.
کلباره - تونل کم عمق و کوتاه
در زمین، حفره، مجرای سریوشیده.
کلباره کشی - تحریف شده کوله
بارکشی، شخص یا اشخاصی که
- کفک - چماق و کوتاه قد (تپل).
کفیل مختار - خود راءی، اختیار
دار، خود مختار، کنایه از کسی که
خود سرانه بدون مشورت کاری
انجام دهد.
کک - کوک ساعت، در فارسی
نام نوعی ذغال است.
کگ، بخیه و کوک لباس.
کک دن - کودک کردن ساعت،
کنایه از تحریک نمودن و (پر)
کردن انسان.
ککی بونگ نزوئن - بانگ کک
در نیامدن و نشنیدن، کنایه از
بدون سکه، بدون چنینده، بی
مردم، سکوت مطلق.
کل - تاک، درخت انگور، این
واژه عربی و معنی همگی میباشد
و نیز خمیده، کج و پیچیده هم
گفته شده.
کل - سد در بستر رود یا جوی.

گویش دماوندی

- کله پاچه و غیرو.
کزبکیدن - افسرده بودن، در اثر
بیماری کسل بودن، گوشمنشینی.
کزگلی - فضولات ماکیان و غیره.
کزل - گیاهی است کوهی و معطر
که برای خوشبو نمودن پنیر و
خیارشور از آن استفاده میشود.
کس گرَبه - نوعی مهره استخوانی
برنگ سپید، دارای شیاری در
میان که برای چشم زخم به جلوی
سینه و سرشانه و بر لباس کودکان
میدوزند.
کش - نیمه بدن، زیر کلپه حدود
بیمه تحتانی قفسه صدری.
کش گیری - اقدام بعمل در آغوش
و در بغل گرفتن.
کش - دفعات و تعدد پشته و حمل
بار، چند محموله.
کشا - دامان، دامن، در حالت
ای کاش.
کشگرگ - کلاغ زاغی، زاغه.
کشه - دامنه.
کشانائن - نائن = نهادن، بچه
را روی دامن نشانیدن.
کفت - ضخامت، کلفتی.

گویش دماوندی

دیگری کنار کشیدن، سر را خم با دورخیز و جهش، با سربه پشت نفرات خم شده میزندند و از سوئی کردن.
گله پیر – ناپدری – شوهر مادر. که دو نفر بحالت رکوع هستند با پایزمنی فرود می‌آیند، اگر از عهده‌هاین عمل برآمدند، این شیوه تکرار و در غیر اینصورت باید بنفرات قبلی ملحق شوند و دیگران از روی او عبور کنند.
کلی – لانه مرغ و خروس.
کلی – کلید.
کم – سرند درشت.
کما – نام گیاهی است کوهی و معطر، در علم گیاه شناسی انجдан، انگدان و انگیان هم گفته شده.
کماجدون – دیگ مسی کوچک.
کمرستگ – سنگ بسیار بزرگ.
کمر کوه – نیمه راه کوه.
کم شور – کمیاب.
کن – جرم دندان.
نگه میدارند، عده‌ای هم بترتیب

گویش دماوندی

برای خود و سایر مردم از شهرهای دوراندیشی اظهارنظر کردن یا شعال برنج تهیه و بشیوه کولهبار کاری انجام دادن، حرف بی تا دماوند در پشت خود حمل اساس.
گلفت مند – عیالوار.
کلگجه – پوستین کوتاه و نیم تنه.
کلخ – مخفف کلوخ.
کلخی – سبب زمینی پخته شده در لابلای کلوخ گداخته از آتش با طوفان، اسفندماه.
کلکل – سرفه.
کلننه – اجاق.
کلو – یک قطعه از جامدات، مثل یک قطعه قند یا بخش یا آتش، یک گل آتش.
کلکستون – نام محله کوچکی در فرامه دماوند، نام سابق آنجا گلستان بوده است.
کلش – ساقه بدون خوشه گندم، فارسی معنی بالای سر و کاکل است.
کل فترهئی – بدون تحقیق، بدون آگاهی (الکی) و بدون کله بَذَرْدَیْن – سر را از تماشاگ

گویش دماوندی

کوهه — انهدام ، ویرانه ، تباہی دماوند.	کوهان — نام دهکدهای از توابع مطلق ، خرابی .
کوه پیوه مرد — نام کوهی است در شرق دماوند.	کوهه کدن — ویران نمودن .
کوک — کک .	
کوکلابردک — نام یکنوع بازی بمعنی بدنه و دامنه سنگی .	کوه تل کمر — نام کوهی است ، کلاه .
کول اناز — پوست خشک شده انار .	کول اناز — پوست خشک شده
کول جوز — پوست سخت و خشک گردو .	کول جوز — پوست سخت و خشک
کول مرغنه — پوست تخم مرغ .	کول مرغنه — پوست تخم مرغ .
کولک — گلپر .	کولک — گلپر .
کوله — جنین .	کوله بینگستان — سقط جنین .
کولی — نام افراد ایلی است ، بشکل گهواره وجود دارد که از جانب شمال غربی در نظر کسانی که آنکوه نرفته باشد مشهود است .	کولی — نام افراد ایلی است ، کنایه از آدم شلوغ گر و پرخاشجو .
کومک — یاری ، کمک .	کومک — عده و افراد خانواده ، تعدد خانوار .
کوه نیل — کوهی است در دماوند که سابقاً " سنگهای قله آن بشکل	کومکی — بیاری یکدیگر ، همکاری .

tabarestan.info

گویش دماوندی

نک سنگ .	کوره دودی — سرپوش کوره‌ای که در زیر آن قیسی دود میکردند .
کناس — خسیس ، این کلمه ترکی و معنی جاروکش است .	کورسو — نور بسیار ضعیف چراغ از راه دور .
کندادر — آستانه در ، درگاه .	کوزه گهره — کوزه گچکی در گهواره بچه ، دارای یک سوراخ تعییه شده در آن ، مخزن فضولات وادرار
کندس — از گیل .	کندس درخت — درخت از گیل .
کندس درخت — درخت تنومند ، هیزم ضخیم .	کندس درخت — درخت تنومند ، بچه .
کندیل — گاو صندوق بزرگ چوبی .	کوس — فشار
گن گنی — زنبور زرد .	کوس بدانی — هول دادن کسیرا
کوئوش — حساسیت پوست همراه با خارش .	جلو ، حالت دوکس که با شانه بیکدیگر بزنند .
کوبو — کلمه سوالی ، کجاست ؟	کوش — کفش .
کوج — اثاثیه مختص خانوار .	کوش دوزک — کفش دوز ، نام
کوچه محله — کوچه بکوچه ، کوچه و محله ، کوچه و خیابان .	حشره کوچک سرخ رنگی است
کوردرنه — نام یکنوع بازی است .	دارای چهاربال .
کورآقینا — کنایه از آدم سربهوا که در اثری احتیاطی بچاله بیافتد	کوشک — نوعی بازی جفتک چارکش .
یاچیزی را لگد کند .	کوفا — تلی یا پشتہ‌ای از اشیاء ، انبوه ، توده ، روی هم ریخته شده ، بی شمار ، بیحساب .

گویش دماوندی

گَح بِيَتَن - خارج کردن در از پاشه.	گاز گيَتَن - گاز گرفتن.
گَدَاصُورَت - دارای صورت لاغر در مقابل اندام طبیعی.	گَبَرَه - پوسته و خشکی‌های روی بُرْسَخِم و نیز کنایه از زیاد چرك بُورَن بدن.
گَدِيدَه - چفتک چارکش.	گَبَرَه دَبَشَن - بوجود آمدن پوسته وزخم چركی و سیاری چرك بدن.
گَرَبَه شور - شستن بشیوه گربه، کنایه از کسیکه باسهله انگاری چیزی را بشوید و در تمیزی آن دقت نکند.	گَت - بزرگ درشت. گَتَارَه - (واراج) پر حرف، حرف، (پرچانه).
گَرَتَه ديه - غبار رویی، گردگیری، گرد و خاک.	گَتَال - تنومند، نحاله، درشت، بزرگ در حجم.
رَغَّلَقَه مالى - گره نخ وطناب بشکل حلقه که باکشیدن یکسر آن گره باز شود.	گَتَه ماَسَه - کلمه نفرین آمیز بکسیکه زیاد حرف بزند، کنایه از خفقان گرفتن.
رَكَه جِنِرَه جِن - ناهمواری در چیزی، مانند گره چوب.	گَح - پاشنه در، لولای تحتانی در جویی.
رَكِدَن - احاطه نمودن، اطراف	

فیل بوده و نام دیگر آن کوه فیل غذا. معرف کیله به معنی پیمانه. است: نظر برآنست که این کوه کین - باسن، این کلمه در فارسی به معنی عداوت است. از دور چون نیلگون دیده میشود (بویژه از سمت جنوب) کوه کین بال - آرنج، قسمت بالای زنداسفل و زنداعلی. کین بَکَيَنَك - عمل منافی عفت کوه یا تپه که جایگاه زمستانی گوسفندان بوده. که - هرگز. که بِيمَنَت - هرگز نیامدت را، در مقام دلتگی گفته میشود. که بَسوَه - کون سوخته. کین بَتَى - کون برخene. کین خروس - کنایه از چشم ریز. کین خیَزَه - باباسن، خود را بر روی زمین کشیدن. کینک پاچی - دست و پازدن. کینه - ریشه غذامی پیاز و سیب میشود. کیستاسا - از چه وقت؟ کلمه مزروعه که زمین از آنجامشروب میشود. کینه بَكَدَن - رشد کردن ریشه زمینی و چندر و امثال آنها. کیل دَرَكَدَن - ایجاد شیار و جوی آنها. کیل دَرَزَمِين - برای آبیاری صیفی. کیله - اندازه، جیره غذایی، پرس کین گَنَه - باسن بزرگ.

گویش دماوندی

دولکزن و دیر پیروز شدن.	گوسفند میچراند.
گل بَدائَن – درهم آمیختن مواد	گُسنه – گرسنه.
آش رشته.	گَشْنَگی – گرسنگی.
گل بَشَوَن – قرار گرفتن در مقابل تیم دولکزن در بازی الک دولک.	گل – گلو، ریشه این واژه ترکی و معنی (بیا) است، امر به آمدن.
گل بَتَکَلی – دستجمعی، همه با هم بدون نظم و ترتیب خاص.	گلاشو حاشو – عبارت مرکب، خورد و فراموش کرد، یا خورده و فراموش کرد؟ کنایه از کسیکه محبت دیگران را از یاد ببرد و یا موضوعی را انکار کند.
گل تیل – گل ولای.	گل بَند – گردن بند.
گل درخت – بالای درخت.	گل درخت – درخت و بوته بزرگ گل.
گل صبح و شوم – گل نیلوفر بوته دار (خاکی).	گل گلام – قطعه، تکه، مانند یک قطعه پنبه یا یکدانه برف درشت.
گلک – قیف.	گلام گلام – باریدن برف بقطعات درشت.
گل کمو – قلاب فلزی کمریند.	گل افتائَن – خود را (زن)
گل گنگ – نام قریه‌ای است در شرق دماوند.	بشخصی (مرد) تحمیل کردن.
گل گوزِبون – گل کاوزبان.	گل چُنَه – بوته گل، گلبن.
	گل بَخورَن – دوندگی زیادتیم مقابل الک دولک در برابر تیم

گویش دماوندی

چیزی یا کسی حلقه‌زن، محاصره نمودن، فروگرفتن.	گَرَه مشت – مشت گره کرده.
گَرَدَکَنَک – کوتاه قد و چاق،	گَرَیَه باره – گریه‌زاری.
دارای جشه کوچک با باسن برجسته غالباً درباره بچه‌ها این کلمه بکار می‌رود.	سرما، از سرما (جمع و جورشدن) گَزَر – هویج، زردک.
گَرَگَ دَر – گرگ درنده، کنایه از کسیکه در زیاد لباس پاره‌کردن شهرت داشته باشد و بگرگ درنده تشبیه شده.	مزارع که مدت زمان آن برحسب وسعت کم یا زیاد آن متفاوت است.
گَزَلِیک – کاردکوچک میوه‌خوری.	گَزَنا – گیاهی است با برگ‌های کرکدار که مایع سوز آور از آن تراوش‌میکند و باعث سوزش پوست شده.
گَرم – استخوان لگن خاصره.	گَرمَه نون – نان گرم و نازه‌پخته میشود و خاصیت طی دارد، بز مبتلا به بیماری گر (بیماری قارچی) گفته می‌شود.
گَرَنَه – نان گرم و نازه‌پخته شده.	گَسَالَه – گوساله.
گَرَوَگَر – دسته دسته، گروه گروه، بلاقطع، دویدن و حرکت دستجمعی و باشتاب.	گَسَبَنَد – حرف گوسفند، درزبان پهلوی نام مطلق حیوانات اهلی از تهی شاخان است.
گَرَونَ باز – گرانفروش.	گَسَبَنَد چُرُون – چوپان، کسیکه

گویش دماوندی

گوچُون - کسیکه‌شغلش کاوجرانی	در مقابل حمله درندگان میباشد.
گنه - شانه چوبی دسته بلند با دندانه‌های طویل که در موقع باشد.	حرف بزند، نیز آمده است.
گودَر - دره گاوان، نام دره‌ای است.	جدا کردن گندم از کاه و لوبیا در معرض باد از آن استفاده میشود.
گودوش - ظرفی که برای دوشیدن شیرگاو بکار میرود.	گلَنی - تحریف شده گونی.
گوره کنک - گورکن، نام حیوانی است شبیه به خرس ولی کوچکتر از آن، در زیر زمین دلانهای حفر میکند و پناه گاه روزانه آن است.	گواهَن - گاو آهن.
گوش بزغاله - نام گیاهی صحرائی که خوارکی است.	گوال - جوال بزرگ
گوش بدانَن - شنیدن، گوش دادن، استغراق سمع.	گوال دوج - جوال دوز.
گوشته خنه - ماهیچه قسمت پایین پشت پا	گوتوت - نوعی توت درختی.
گوشته لَندَه - جوجه کوچک قبل از بر در آوردن.	گوچُسنگ - محلی سطح در چراگاه یا در کوهستان که شب هنگام جای خوابیدن گاوها بشکل دایره است، باین ترتیب: گوساله‌ها در دایره وسط، گاوهای ماده در دایره دوم و گاوهای نر در دایره بزرگتر برای مصنوبت از درندگان میخوابند و این شیوه باین معنی است که گاوهای نرم دفاع سایرین

barestan.info

گل ماله - منگوله، گوی نخی الوان.	گلَلَه - غذای (شفته) و جانه نیافتاده.
گل مالی - آلوده نمودن به گل.	گلَلَه - گوی، شیئی کروی شکل دست ساز مانند گلوله نخ و یک چیزی بمیخ، متکی بمیخ.
گلِلَلَه میخ - گلولی میخ! آویزان کردن چیزی بمیخ، متکی بمیخ.	گله درد - گلودرد.
گل همدیه - درآغوش یکدیگر، قلاب شده بیکدیگر، درآمیخته شده.	گمَلَک - قارچ کوهی و درختی که بعضًا غیر سعی بوده و خوراکی است، انواع قارچها.
گله درگَدَن - بیرون راندن گوسفند از محل دامداری برای تشکیل گله.	گم بیتن - کام برداشتن یا عبور نمودن از روی چیزی.
گلیارد - نام یکی از محله‌های دماوند، واژه جیلارد و قسمت جدید الاحاداث آن گیلاوند هم بکار رفته که سابقاً "بانضماده کده های حوالی آن جا پائین بلوک نام داشت.	گنَبَز - تحریف شده گند.
گنَدَلَه - هرچیز بزرگ.	گنَدَوَک - نسبتاً بزرگ، مصغر گنده.
گنَدَوَک پَنَبَه - گلوله پنبه، پنبه بهم پیوسته کروی شکل.	گنَدَوَک پَنَبَه - گلوله پنبه، پنبه بهم پیوسته کروی شکل.
گلَلَلَه گرم - گلیله محرف گلوله، گلوله یا فشنگ گداخته، کلمه‌ای معنی بی‌زبان، کسیکه‌هیچ نتواند است نفرین آمیز.	گنگ - سیفون، زیراب استخر و غیره، این واژه در زبان فارسی معنی بی‌زبان، کسیکه‌هیچ نتواند

گویش دماوندی

ل	
لاب - نیمه‌ای از چیزی، یک گرم نگهدارد.	لاب - نیمه‌ای از چیزی، یک گرم نگهدارد.
لامَله - حتی‌الامکان.	دوم، ماء‌خود از ترکی بمعنی کلا" ، لامَله - حتی‌الامکان.
لالو - در لابلای.	یکاره، تمامًا" وصفت مطلق، لالو - در لابلای.
لَبَّاکِدَن - پهن کردن خمیر بوسیله فسمت کردن چیزی، مانند ازوست شکافتن خربزه و هندوانه وغیره کوفتگی.	لَبَّادَائِن - نیمه نمودن یابدو فسمت کردن چیزی، مانند ازوست شکافتن خربزه و هندوانه وغیره کوفتگی.
لَبَّادَائِن - لمیدن، دراز کشیدن، بادست.	لَبَّادَائِن - بدو نیمه کردن حیوانات آرمیدن.
لَبَّادَائِن - ظرف پر از مایعی را و (برگه) زردآلو وغیره.	لَبَّادَائِن - ظرف پر از مایعی را و (برگه) زردآلو وغیره.
لاخی - بیچاره، تنگdest، لاغر، یکبار بر روی زمین پاشیدن با اشاره تحریر آمیز.	لاخی - بیچاره، تنگdest، لاغر، یکبار بر روی زمین پاشیدن با اشاره تحریر آمیز.
لب لبو - هسته طلحه زردآلو که در اثر فعل و افعالات تلخی آن برطرف شده باشد.	لب لبو - نام دهکده‌ای است در شمال دماوند.
لَاسَمی - منسوب به لاسم، کنایه از آدم کم خرد، ناندیشمند، لبیا - حرف لوبیا.	لَاسَمی - منسوب به لاسم، کنایه از آدم کم خرد، ناندیشمند، لبیا - حرف لوبیا.
لپوک - نوعی گلابی ریز و سبز کودن، کم هوش.	لپوک - نوعی گلابی ریز و سبز کودن، کم هوش.
لاکِدَن - پوشاندن، بپوشیدن پائیزه.	خمیر با پارچه ضخیم که خمیر را لَت - هر چیز پهن و مسطح، صفحه

گوش خیزک - حشره‌ای است کناره فرش که مانند گیسو میباشد
کوچک برنگهای زرد و قهوه‌ای که گپچه گساله - گوساله‌گیج، کنایه برفتن در گوش، شهرت دارد و از آدم سربهوا و پریشان احوال.
معروف است که اگر در گوش رو دیگریه - گریه - آنرا کر میکند! گیس - گیسو .
گوشتشی - گوسفندی که چاق میکند و مخصوص کشن و استفاده از گوشت گردن حیوانات. زردی .
گیوه ملکی - نوعی گیوه .
گوشتشی - کشن گوسفند و نگهداری گوشت آن برای زمستان، کشتار .
گوش داره - گوش فراداشتن، استراق سمع .
گوگل - گله گاو .
گولا - آدم درشت اندام .
گوله کر - نام دره‌ای است .
گومیش - گاو میش .
گوهلی - آلوی سیاه درختی .
گهره - گهواره، مهد .
گیجک - حرف گیسک، رشته‌های

گویش دماوندی

گویش دماوندی	
موس، اما بزرگتر از آن، موس خرما!	کردن روغن.
لَکَاتَه - هرچیز پست وزبون، زن بدکار.	راسو، گفته شده هر کجا پول ببیند با خود میرید و نیز گویند در محل زندگی آن پول پیدا میشود و آدمهای بولدار را با آن تشبیه جلوی مجرای ادرار بچه که بکوزه گهواره متصل است.
لَمْ پَا - چراغ نفت سوز پایه بلند، لامپا.	لَثَاب - با تلاق؛ محل تجمع آب راکد.
لَمَپِير - موج آب، پس زدن آب ساکن در اژروزش باد و طوفان یا میشود.	لَشَهْ خُس - پرندهای استحلال گوشت که غالب در مردابهادیده حرکت شدید، چین و شکن آب.
لَمَ لَسَه - آهستگی، بکنی و فراخ نشستن، بتداول عوام (ولو کار).	لَفْ - پهن، مسطح.
لَمْ لَم - حرکات لباس فراخ و بی قواره در بدن.	لَفْ دِل - دل بزرگ، کنایه از پرخوری.
لو - کناره، لبه، حاشیه.	لَفْ سَنَگ - سنگ پهن و مسطح ولی کوچک.
لوئَک پشت للاک پشت، سنگ پشت.	لَقْ لَقَى - تاوه مخصوص داغ

بزرگ، ماخوذار گویش مازندرانی و سهرچیز مسطح گفته شده.	لَخْ لَخْ - بزمین کشیدن پانه کفش بهنگام راه رفتن.
لَتْ دَر - لنگه در که نصب به دیوار نباشد.	لَخَنَدَه - کفش یا دمپایی مستعمل و پاره.
لَتْ سَنَگ - سنگ بزرگ و مسطح.	لَرِپَاتِي - لرپا بر هن، صفت تشبیهی، کنایه از کسیکه کفش پوشیدن و سایر مبادی را معنی ندارد.
لَتْك - برشی لوزی شکل از حلوا.	لَتِ كوش - یک لنگه کفش.
لَتَه - پهن، مسطح، بی قواره بدون شکل هندسی.	لَرْج - بی حس.
لَجْ - خیس و گل کردن زمین در اثر پاشیدن آب، ریشه این واژه عربی و معنی ستیزه کردن و پافشاری در مخالفت و عناد است و در فارسی معنی لگد آمده.	لَرْد - رسوت مایعات، درد.
لَس - آهسته، آرام، کند.	لَس - سست، شل.
لَسَبَّن - آرام شدن، تسکین درد.	لَسَبَّن - شل کردن و نیمه باز کلمه صفت و در فارسی معنی آدم فرومایه و پست، کشیف و چرک آلود آمده و نیز معنی آشفته کاری.
لَچَر - بی سلیقه ناتمیز، این تمدن گره نخ و امثال آن.	لَسَلَس - آهسته آهسته، حرکت آرام، بکنی، آهسته راه رفتن، کند کاری.
لَخَتِ پَتِي - لخت، عریان و بر هن.	لَسَك - حیوانی است شبیه به لَخَشَك - تحریف شده لواش.

گویش دماوندی

لواندرون — کلمه عتاب به گاو خانه.
خرمن‌کوب،

دایره خارجی خرمن گندم پس از پخش کردن که چرخهای خرمن

کویی از روی آن عبور میکند و اگرگاو از حرکت دورانی از روی دایره داخلی منحرف شود، برای

هدایت او به قسمت داخلی دایره این واژه را بکار میرند.

لواندرون — کلمه عتاب، لب فروپند، خاموش باش، بکسی گفته میشود که سخن بیهوده گوید.

لوبدائی — از دست دادن، کنایه از بی عفتی، اشاره به مفعول است، ناپاکدامنی.

لوبدائی — افشاکردن.
لوبون — لبه یام.

لوبیا قپوک — لوبیا چیتی.
لوجو — لبه و کنار جوی.

لوروبار — در حاشیه و کنار رود

گویش دماوندی

لیفه — درز، محل عبور دادن بند یا کش شلوار، نیفه.

۵

مات — چاله کوچکی که قلقلی کودک یا بره شیرخوار از خوردن شیرمادر.

ماز — نام کوهی است در شمال میاندارند و یک امتیاز دارد.
ماچه — ماده، موئنت.
ماچه‌خُر — خر ماده.
ماچه‌کول — سوسمار، مارمولک.

مازُونی — منسوب بمارندران،
مار — مادر.
ماربَدائَن — تلاقی دادن بره‌شیر
مازبلایا — حالت بلغمی شکل مدفوع

خوار با میش مادر برای خوردن شیر.
ماسنک — گل خشک شده گیاه

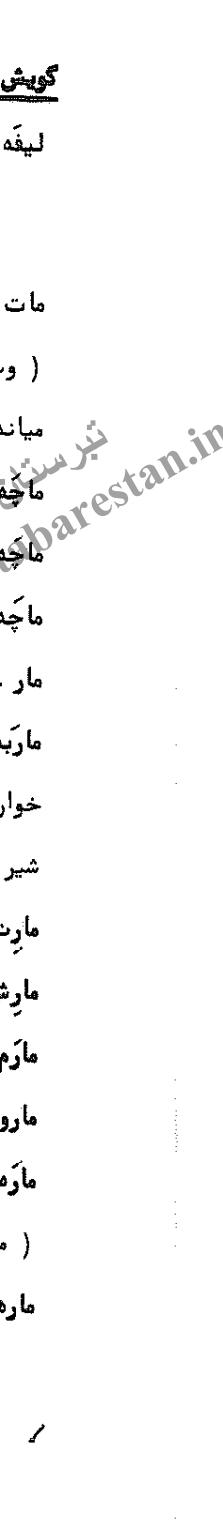
تلخه که دارای نوک برگشته‌مانند
قلاب توربافی است و به لباس

مازِن — گل خشک شده گیاه
مازِش — مادرش.

مازِرم — مادرم.
مازووو — مادر و دختر.

مازه — اشاره تحقیر آمیز بمادر مشکل است.
(مادره).

مازهانیتَن — خودداری کردن



گویش دماوندی

میزند.	دانه تسبیح را گویند که بلباس
ماشین دودی — قطار مسافر یا باربری.	های رنانه میدوزند (فرهنگ عمید) .
مافیش — نوعی سیرینی محلی .	نمیال — آبریزگاه، مستراح، جای
ماک — کندوی سبدی زنبور عسل .	بول کردن، آبشنگاه، واژه موال
ماک — اولین شیره پستان حیوان	هم بکار میرود .
تازه راکه از شیر معمولی غلیظه تر است.	مثل متین — ضربالمثل .
مال — اسب والاغ و امثال آنها .	چج — چسبنده ، لزج .
مال بروندن — بی کردن و راندن الاغ و امثال آن .	مجری — صندوقچه کوچک منبت کاری شده .
مال دُون — مسئول نگهداری و راندن الاغ، کسیکه شغل باربری	مَحْوَمَه — سینی بزرگ مسی، مجتمعه .
با الاغ و امثال آن داشته باشد .	مجلس — شیستان، فضای داخلی
ماه مبارک — مخفف ماه مبارک ،	حسینیه .
ماه رمضان .	مَجِهِك — مژه .
مَجِدِ هَلَنَگ — نام مسجدی است .	مَجَد — محرف مسجد .
ماهر — مار .	مَجِذَك — مصغر مسجد، مسجد
ماهَرَگ — منحوق، علم، آنچه	کوچک .
برسر علم نصب کنند، چتر،	مَجِيل — تخم مرغی که زیر مرغ
امروزه دانه‌های ریز شبشهای شبیه	تخم‌گذار مینهند .

گویش دماوندی

گذاشتن بازار است و آماده خوابیدن	محل — صحن حیاط .
روی تخم و بازکردن جوجه باشد	مَخْولِيَا — تحریف شده مالیخولیا ،
و دارای سر و صدای زیاد است،	نوعی عارضه دماغی که موجب
مرغ کرک، کرج .	بیهوده‌گوئی میشود .
مرغْ مُعَنَّدَكُن — مرغ تخم‌گذار .	مُخْيِلا — دارای ظاهر نامطلوب ،
مَزَنَگ — آلت تناسلی پسرنابالغ .	مُرغَنَه — تخم مرغ .
مُستومارو — آه و ناله تصنیعی ،	بدلباس، زنده‌پوش .
ریاکاری و ظاهر برگریه وزاری .	مَدَه — عفونت، غده‌چرکی .
بسِمس — مسامحه، سهل انجاری ،	مَرْدِزَما — حیله‌گر، زیرک، رند ،
سست کاری، مقدمه از سربازکردن	بدجنس، چاپلوس، دورو .
کار .	مُرَبِّيَجَك — گنجشک .
بسِمسو — مسامحه کار، کسیکه	مُرَبِّيَجُون — دهکده‌ای است در
برای انجام کار دفع الوقت کند ،	جنوب دماوند .
کندکار، اهمال کار .	مَرْتَبَون — شیشه بزرگ دهانه
مشَا — امکان شدن .	باریک جای سرکه .
مشَا — نام منطقه است مسکونی	مَرْتَبَه — طبقه ساختمان .
در شمال دماوند .	مَرْجَهِي — عدس .
مشت درکینی — مشتی که بیان	مرْجِيِ چِلو — عدس پلو .
کسی بزندن، کنایه از ناسپاسی و	مرَدَه شورخَنَه — غسالخانه .

گویش دماوندی

گویش دماوندی	کتابستان.info	گویش دماوندی
کل - لزج، آبکی، مانند پنیر و ساکین بروخودشال سفید بستند و اظهار درویشی نمودند و لذا نام ارفته.		
فل - تحریف شده مثل، مانند، این محله به درویش شهرت یافت.		
کل قاضی - (مل، تحریف شده وش، سان.		
کل مل - خودنمایی، جولان دهنده، محله) محله قاضی، نام یکی از محله های اصلی دماوند که تحقیقاً "گزارف گوئی.		
کل مل - در سابق محل سکونت عدهای از مل جننه - مورچه.		
کل خطیب - مل، تحریف شده محله، نام یکی از محله های دماوند محله) محل قریشا، واژه دیگر، که بنا با قول سابق " عدهای از خطبا در آنجا میزیسته اند.		
کل درویش - (مل تحریف شده این محله محله درویش، نام یکی از محله های اصلی دماوند " نام الدین محمد است، نظر به اینکه افراد قبیله قریش نسبت به علویان کینه دیرینه داشتند، احتمالاً واژه صحیح تر (قریشیان) است.		
سادات محله بوده و چون درگذشته اکثر قریب باتفاق سید بوده اند، بنابراین در زمان حیات این های دور بوسیله یکی از حکام سادات ملکه بوده و چون درگذشته دستور قتل عام سادات صادر شده امام زاده، مردم سابق این محله و عدهای را کشته بودند، بقیه نه تنها این (شاه غریب) را		

قدرت اشنازی زحمت و محبت دیگران.	مقاشک - موجین باکاف مصفر،
مشتلق - مزدگانی.	موجین کوچک.
مشکفی - نهاده پخته شده، اقرار ریشه رویخی.	مقر - اعتراف بخطا، اقرار ریشه این لغت عربی و باکسر قاف و مشکیجه - تحریف شده مشگین را مشدد بهمین معنی است.
مشکیجه - نام رودخانه ای است که از	مقدس - کچل.
بلوار و مرکز دماوند عبور میکند و پس از طی بازار برود خانه (تار رود) می پیوندد.	مگ - دقیقاً " کاملاً "، بدون کم و کاست، میزان، موقع.
مششو - هر نوع میوه درختی چرخ خیاطی و نیز افزاری است در نام راغب را گویند.	مکابوه - با خود زمزمه کردن.
مشین - سریع چراغ نفتی فتیله ای.	مکو - ماکو، آلتی است در دستگاه بافنده کی.
مضوت - عارضه آور، مضر.	مخزن - دستگاه مکنده یا منبع و مخزن فشار آب.
معجر - نرده.	مگن - زنبور عسل.
معیج - مویز - خشکیده انگور سیاه.	مگسک - مگن مزاحم -
معزونک - گنجه دردار، کمد دیواری.	مگسی - عصبانیت، اوقات تلخی بوبیزه وقتی که زنبور گاو رانیش میزند و حالت سرکشی پیدا میکند
بنو - ذکام - سرماخوردگی	مقاش - موجین، پنس کوچک که گویند مگسی شده.
مقاش - موجین، پنس کوچک که با آن موازبدن می چینند، خار چینه.	

گویش دماوندی

پناه نداده‌اند بلکه محل اختفای خوراکی است.	مول - فرزند نامشروع، به توله تشبیه شده (کته = توله).	است.	میخک - میخچه.
ایشان را بدشمن اطلاع داده‌اند من دارک - نام یکنou بازی.	مول کته - فرزند نامشروع، به توله تشبیه شده (کته = توله).	مول کته - فرزند نامشروع، به توله تشبیه شده (کته = توله).	میخ طویله - میخ بزرگی که در قسمت پهن سوراخی دارد و از آن حلقه‌ای عبور میکند.
مندالو - نارعنکبوت.	موئه - خوشحالی.	موئه - خوشحالی.	موئه بیتَن - خوشحالی نمودن.
متسر - میسر.	مُهُور - مقدار جنسی که علاوه بر فروش از طرف فروشنده بخریدار هدیه میشود.	مُهُور - نوعی وسیله کشاورزی بشکل کلنج یکطرفه (طرف پهن)	مُهُور - نوعی پریدند و جایگزین شدند، برای پایین آمدن گروه روئی (گروه سواره) بدون اینکه نفس بکشدند شروع میکنند از یک تار شعاره قراردادی به شمردن، اگر از عهده‌این شمارش برنیامندند، بازنده محسوب میشوند و گروه میاست - میبایست.
مُنگله - نام محله را خرواکی است.	مُونَدَلَو - نارعنکبوت.	مُونَدَلَو - نارعنکبوت.	مُونَدَلَو - نارعنکبوت.
قرشمال و قریشمالم هم‌گفته‌اند (معنی فتنه‌گر بتعییر اهالی) محل واجب - دستمزد، اجرت.	مُورَد - گیاهی است کوهی با برگ‌های ریز و نرم برنگ سبز تند.	مُورَد - گیاهی است کوهی با برگ‌های ریز و نرم برنگ سبز تند.	مُورَد - گیاهی است کوهی با برگ‌های ریز و نرم برنگ سبز تند.
مل لِسک - (لسک = راسو) مانند لسک کنایه از آدم‌پولدار.	موس بَدُوقُونَدَن - مزید برعلت نمودن، ایجاد تلخی، شورانیدن برعلیه دیگری.	موس بَدُوقُونَدَن - مزید برعلت نمودن، ایجاد تلخی، شورانیدن برعلیه دیگری.	مل بَهُودَی - مل تحریف شده محله (محله بیهودی، محله‌ای است در دماوند که سابقاً بیهودی نشین بوده،
منات - دلیل، این واژه عربی ونام بتی بوده که بعضی از طوابیف موس تُک - مانند دهان موس، کنایه از آدم دورو.	میجو - بوضعيت چشمی گفته میشود که غالباً "نمک" بوده یا حالت غیر طبیعی داشته باشد.	میجو - بوضعيت چشمی گفته میشود که غالباً "نمک" بوده یا حالت غیر طبیعی داشته باشد.	منات - دلیل، این واژه عربی ونام بتی بوده که بعضی از طوابیف موس تُک - مانند دهان موس، کنایه از آدم دورو.
مول - زنا، در بعضی منابع حرام زاد و فرزند نامشروع نیز آمده	میجه - میخ کلفت آهñی بلند و سرکج.	میجه - میخ کلفت آهñی بلند و سرکج.	مول - زنا، در بعضی منابع حرام زاد و فرزند نامشروع نیز آمده
مندا - نام نوعی سبزی صحرائی	میراو - مسئول تامین آب باغات و مزارع میرآب، آبیار.	میراو - مسئول تامین آب باغات و مزارع میرآب، آبیار.	مندا - نام نوعی سبزی صحرائی

گویش دماوندی

ن	
تسلط ، اگر بخواهند سلط سنگین	ناخونک — رخم گوشمناخن ، عقربک
بدون دستهای (یا امثال آنرا)	هم گفته شده.
حمل کنند بعلت عدم تسلط	تارقلیون — صبحانه.
دست ، گویندکه (ناقلا) است.	خازک — خیلی نازک.
ناقلا — زرنگ.	ناسور — بیماری عضوی ، علیل ، از کارافتاده ، غیر فعال.
ناک — حالتی شبیه به لحظات	نالاجی — از روی اجبار ، ناچار.
آخر زندگی ، تنفس‌های صدادار	ناللهبزو — کلمه نفرین آمیز.
و منقطع درآستانه مرگ واژه‌ناک	نالله دل بزو — کلمه نفرین آمیز.
ناک هم بکار میبرند و بهمین	ناق — گلو ، بویژه بر جستگی
معنی .	غضروفی که معروف به سیب
ناها — قرارداد ، نهاده .	بابا آدم است ، آنرا سیبک و جوزک
ناهابو — قرارداشت .	نیز میگویند " عوام برآندسیبی
نیش — نشدن ، غیر ممکن .	که آدم در بهشت خورده با
نیه — فرض نبودن .	برخاستن ناگهانی ندای اعتراض
نیچا — حبوبات و مواد دیرباز ،	بکلویش جسته و همانجا مانده
	دیربخت .
نیاشیه — نتراشیده .	است .
ناقلا — بدون انطباق ، عدم نجا — نهی جویدن .	ناقلًا — بدون انطباق ، عدم نجا — نهی جویدن .

مین — میان ، داخل ، درون ، در ، مینامین — در وسط .
 ریشه ، این لغت ، زبان باستان مین گُر — راه میان بر .
 آذربایجان شاخه هرزنی است و مین درک — یکدرمیان .
 نیز در زبان ترکی معنی یکهزار مینش — در داخل ، در درون ، داخلش ، است .
 مینا — وسط ، مرکز .
 میناما — مینماپاند ، ظواهر امر مینابونه — در میان مانده ، به شئی یا مالی گفته میشود که نیز معنی مشهود است .
 صاحبیش در فکر حفظ آن نباشد .
 مین مشتی — قنوت که در رکعت دوم نماز یومیه یا نماز دیگرخوانده میشود ، معنی فروتنی و تواضع کسیکه در وسط جمعیت بنشیند یا چیزی را در وسط اطاق قراردهند برای خدا .
 میوه — گلابی .
 نحمد که جای آن چیز در اطاق نباشد .

گویش دماوندی

گویش دماوندی	
چوبانان در فصل زمستان.	نُشوَئَن – نرفتن.
نِشا – انجام پذیرنیست، نعیشد.	نشورَدن – نشستن.
نِشاست – انجامش مشکل است، نعیشده، ناممکن.	نُطَق در نیَفَن – سکوت مطلق، حرف نزدن.
نَمَک بَسَر – غذای بسیار شور.	نُظَر قربونی – چشم خشک شده
نَمُوكَثَر – نام منطقه‌ای کوهستانی و مرتعی برای دام.	گوسفند که بمنظور نظر نخوردن بچه بگردنش می‌اویزند.
نَمَ کَی – شخص مجہول.	نفتالو – تحریف شده نفتالین
نَمَ کَی – زمان نامعلوم.	نُقاَفِل – ناگهان.
نَمَنا – مرووب.	نُقاَفِلی – ناگهانی.
نَنْگَن – شرمندگی در اثر ارتکاب خطأ.	نِکِدَن – اجتناب، پرهیزارکاری، خودداری از امری.
نَنَه – مادر.	نِک و نال – آه و ناله، گله‌گذاری از روزگار.
نَنَهابَن – قرار نداشتن شیء.	نُگی – شب بام که باعث جریان
نَنَهَجان – مادر بزرگ	آب باران درناودان است.
نوئه – ظرفی چوبی بشکل مستطیل و لبه‌دار و شیاری در یکطرف، مخصوص حمل کاهگل و امثال آن.	نُعاَش – غروب آفتاب، پیش از فرارسیدن سیاهی کامل شب.
نوَنَن – نگفتن، برای (نگفته‌ند)	نَمَتَنَن – حرف ندین، بالاپوش علاجي شده از پشم «مخصوص هم همین واژه بکار می‌رود.

گویش دماوندی

نِجَارَک – دارکوب، نام پرنده‌ای است که بانوک خود تنه درخت را سوراخ می‌کند.	مبتکر باشد و یا چیز تازه‌ای آورده و یا کار تازه‌ای انجام داده باشد.
نَجَوشِیَه – نجوشیده.	نَدَیَن – ندیدن.
نَحَنا – محرف نعناع.	نَدَیَه چَی – چیز ندیده، کنایه از کسیکه با دریافت اندک هدیه خوشحال و یا نسبت بچیزی حرجیش باشد.
نَحَّدَکَشِین – خارج نمودن نخ از سوراخ سوزن یا هر نوع نخدوخته شده یا بافته شده.	نَحَّدَکَشِین – وارد نمودن نخ بسوراخ نر با گوسفند ماده برای جفت‌گیری.
نَخَل – اسکلت چوبی بزرگی که تمام سطح آنرا با پارچه‌های الوان نزدیک – محرف نزدیک.	نَرَسِیَه – ناپخته.
بعنوان تبرک در ماه محرم آذین بندی می‌کردند و در جلو دسته عزاداران حرکت میدادند و یکی از سمبلهای بارز عزاداری در ماه زیاد، روی شانه‌های چندین نفر حمل می‌شد،	نَسَبَهَتَی – مشارکت تساوی.
نَسَمُ – جائیکه همیشه سایه باشد و آفتاب کمتر بتايد، مکان پشت آفتاب.	نَسَمُ – جرامه محرم آذین بندی می‌کردند و در جلو دسته عزاداران حرکت میدادند و یکی از سمبلهای بارز عزاداری در ماه زیاد، روی شانه‌های چندین نفر حمل می‌شد،
نِشَكَنَک – نام نوعی حلوا که باسانی شکسته نمی‌شود.	نِشَكَنَک – نام نوعی حلوا که باسانی شکسته نمی‌شود.
نِشَنَافَتَن – نشنیدن، گوش ندادن، عدم شنواری.	نِشَنَافَتَن – نشنیدن، گوش ندادن، عدم شنواری.
نَخِیَزَک – بکسی گفته می‌شود که	نَخِیَزَک – بکسی گفته می‌شود که

گویش دماوندی

و	
جانوران آبزی،	وارکین - خراشیدن با ناخن،
وعده‌گیری - دعوت کردن مهمان.	واژه (بارکین). نیز بکار رفته.
وعده هانیشن، دعوت نکردن.	واریزا - ریزش، ریختن میوه از درخت در اثر باد یا عوامل دیگر.
ول - شعله و زبانه آتش، واژه بل نیز بکار می‌رود.	وج - چسبنده، لزج، آبکی.
ول بیتن - شعله‌ورشدن، زبانه کشیدن آتش،	وج وج - از اصوات، صدای چسبنده‌گی دست بامایع چسبنده.
ولیران - نام یکی از مناطق کشاورزی و مسکونی دماوند.	ورجک ورجک - جستن کردن.
ولی ولی - حرکت ملايم مانند	ورجو - جوی اصلی آب.
وزنache چال - باتلاق، محل تجمع آب راکد، و زندگی قورباشه و	ورزو - گاو نر.
	حرکت کرم.

نوج - جوانه تازه درخت و گیاه نهاین - قرارداشتن شیء.

قبل از تبدیل شدن به برگ.

نهشتن - ممانعت نمودن، مخالفت داشتن، منع کردن، بازداشت.

نوچه - درخت جوان.

نوزه - داروی نظافت.

نوهکش خنه - اطاقکی مخصوص نده.

درحمام، محل استفاده از داروی نظافت.

نهنو - ننو، گهواره پارچه‌ای که از دو طرف باطناب بدیوار یابد رخت می‌بینند و کودک را در نوروزی - مقدمه فرارسیدن عید آن میخوابانند و می‌جنبانند.

خواندن اشعار (نوروز سلطان)

نیم دار - هر نوع وسیله‌ای که کهنه و مستعمل شده باشد.

عید میرفتند، منسوب بنوروز.

نومزه - همسر آینده، نامزد.

نون دبستان - پختن نان.

نون خنه‌ئی - نان خانگی، نان نیو - نهی آمدن.

نیوردان - نیاوردن.

نه - نخیر.

نَقل مَكَان مِيَكَنَدْ .	کرده و خود باید در فکر چاره و تحمل آن باشد .
هَوَازِيَ - كَنَار رُودخانَه بَزَرَگ .	هَايَتَن - سَتَانَدَن، وَصُول كَرَدَن،
هَرَاسُون - سَرَاسِيمَه، باعْجَلَه .	حقَّ خَود رَأْكَرْفَتَن، اَيْن واَزَه در لاهِيَجان هم مورَد استفادَه دارد
هَرَدوُبَرَد - نَام يَكْنُوَع باَزِي باَرَدُو .	و بَهْمَيَن معْنَى .
هَرَزَبَشُوئَن - بَهَدَر رَفَتَن آَب .	هَبُوكَه - تَلاَش و دُونَدَگَي خَسْتَنْي
هَرَزَگَرَد - وَسِيلَهَيَ اَسْت درَچَرَخ نَخ رَبِيسَي .	آَورَدَنْ
هُرَدَود - بَيْكَارَه، حَمَلَه يَافَارَار دَسْتَجَمَعَي .	هَپَي و تَپَي - خَورَدَن و بِلَافَاصَه خَوابِيدَن .
هُرِشت - بَدَفَعَات، مَكَر، بَرَداَشَت چَند نَوبَت مَحَصُول زَرَاعَي وَامْثَال آَن .	هَتَك - خَشَك شَلَوَار، اَيْن واَزَه در فَارَسِي بَعْنَى بَرَدَه در پَيدَن، بَارَه كَرَدَن بَرَدَه و مَفْتَضَح وَرسَوا کَرَدَن کَسَي .
هَرَكَس هَرَكَسِي - هَرَج وَمرَج، بَيْ قَانُونَى، اِنجَام اِمْور بَاعدَم مَسْؤُولَيَت .	هَتَك بُوسَيَن - بَارَهَشَدَن خَسْتَك شَلَوَار، کَنَايَه اَز کَسيَكَه شَمَرَه بِسِيار دونَگَي او خَسْتَنْي باَشَد .
هَرَنَج - کَانَال زَيرَزَمِينَي .	هَداَونَد - قَومَى گَلَمَدار كَه مَكان ثَابَتَى بَرَاي زَيَستَن نَدارَنَد و در فَصُول مَخْتَلَف بِنَقَاط مَخْتَلَف
هَرَهُرَى - اِنجَام هَرَكَارَى باشتَابَذَدَگَي و بَدونَ كَيفَيَت خَوب .	
هَرَيَت هَرَيَت - عَجلَه و عَدَم دَقَت درَعَمل .	

هایگیتن — وصول کردن، گرفتن،	هایپاس — اشاره با انگشت شست
در فرهنگ گیلکی نیز این واژه	دست (بیلاخ) بنشانه عکس العمل
بکار رفته و بهمین معنی.	به بدھان و هرزه کو در پاسخ افعال
هال — شاخه اصلی درخت.	و افوال موهن پاریش خند آمیز دیگران
هاله — یک شاخه از درخت.	گفته میشود.
هاله — تبله کردن دیوار، انحنا	هایپرس و بایپرس — پرس و جو،
و کجی دیوار.	جویا شدن، پرسیدن از این و آن،
هاما سین — نگهداشتن، دردست	نشانی خواستن.
گرفتن.	هادائی — تسلیم نمودن، عطا
هانا ز باناز — نجوا، قربان صدقه	کردن، بخشیدن، روسی گری،
رفتن به بچه.	گوهر، عصمت از دست دادن.
هائیستن — نشستن.	هارسین — تداعی شدن، امر مشتبه
هائیشو ندن — نشانیدن.	شدن، مبتلا شدن.
هائیستن — ننشستن.	هاشور — لباس اضافی (زاپاس)
هائیتن — وصول نکردن، نگرفتن.	که با لباس پوشیده شده و چرك
هائیش — امر به نشستن، بنشین.	عرض کنند و بپوشند.
هائیش و بکشیه — نشستن و تحمل	هایکدن — در سرما بخار دهان را
کردن، کنایه از کسیکه عمل اشتباہی	بدست یا چیزی دمیدن.

گویش دماوندی

هَرَارَك – خیلی چرک.
هَرَارَگَها – هزارپا.
هُشْتُلُم – بدودرشت صحبت کردن، وسفیدی و تمیزی کرباس و نیز برای شستشوی لباس چرک در اشتمله ناخت ف تاز، هرزه‌گوشی، گرافگوشی.
هَشَدَرَوَبَشَدَر – متلاشی، پارگی، اوراق.
هَلْم – سکاره بلعیدن.
هَلْيَكَ – نوعی آلوی درختی، این واژه در زبان پهلوی بنام هلیله و موسوم بهمه‌ای شبیه به لیمو عمانی است.
هَشَرَى – احساساتی، تمايل شدید به جنس مخالف، دارای قوه‌باء، بیش از حد اعدال.
هَفَتَنَ وَهَشَتَن – نام یکی از محله‌های کوچک.
هَفَتَ قَدَم – نوعی بازی بشیوه جفتک جارکش.
هَفَتَهِكُون – روز هفتم ازدواج که از جانب خانواده داماد از اقوام طرفین دعوت بعمل می‌آید و کادوهای ردوبدل می‌شود، مانند مراسم پاختختی.
هَمِشَه – تمامش را.
هَلَاشُور – چوبی که بر روی کرباس

گویش دماوندی

هَمَنِدَآ بَسَرَد – نام مناطق‌های وسیع و حاصلخیزداری کشت وزرع نسبتاً هیج – فاسد، از بین رفتن، منهدم، بیفایده.
هَيمَه – گویش اهالی مراء دماوند، هیزم این واژه در فرهنگ گیلکی نیز بهمین معنی بکار رفته.
هَويَر – منطقه‌ای در دماوند و مناسب برای کندوی زنبور عسل.
هَيَ دُودَار – اعمال و گفتار و رفتار تکراری، بارها، چند دفعه هیزه – جانوری است بسیار ریز که عامل بیماری در مرغ خانگی می‌شود.
هَوار – آوار.
هَوشَتَك – صدای سوت بادهان.
هَوشَتَك بَكَشَين – سوت زدن با دهان.
هَولُوكَه – عامل اتصال (جت) در گواه‌هن.
هَوهُو – از اصوات، صدای باد.

مورد تحقیر و توهین قرار گرفتن و آدم ضعیف ولاغر.

بیمَن بشوئن، صَدَمَن بیمَن - یک سرشکسته و دل تنگ بازگشتن.
من رفتن صد من برگشتن - بقصد اعتراض نزدکسی رفتن و در آنجا

گویش دماوندی.

تبرستان
www.tabarestan.info

پادداش - آموزش و تعلیم دادن. آریوو - جمع آوری، تهیه کردن

پادگیش - آموختن و فراگرفتن. تدریجی، بسختی بدست آوردن.

پادنیش - درک نکردن، عدم پذیرش آموزش. پادنگرفتن. پادنیش - کلمه تعجب، عجب، جدی؟ چرا؟.

پیجائک - جای کوچک، بتعییر بجهها یک جای خوب و مطمئن. پیجایک - کلمه تعجب. چرا اینگونه و بیجهت؟.

پیحتمل - احتمالاً، شاید. یک دسته جوز - مساوی ده عدد گردو.

قابل خوردن. یک دستی بُزوئن - با یک دست زدن، کنایه از اعتراف خواستن، بازجویی.

پی اثر بودن حرف در شنونده، عدم توجه دیگران بخود نمایی شخص.

پیخوردوک - یک مقدار کمی، زمین. یک قرددک - یک جرعه کوچک.

پیدقوک - یک دقیقه یا مدتی بسیار کوتاه. یک من زمین - مساوی ۳۰۰ متر زمین.

پیذردوک - ذرهای. پیلائی - یک لایه‌ئی - کنایه از

گال = gāle = گیم خودرو در اینجا روید
جای پوشی چشم بگارید و داد

چیک زنگله کارهای بینهای
صلکه ملکه kecēl ke میخ، خنجر خضر
چیک و چلچله ceng-ačeləq دلال نیم، بعض اعضا در

گلی = geli = گلو ہنز در قدر نیز باری بردا

حدار = hedār = درباره، محدود، راس، در روایت خلا

حده = hedā = گلکش، در قدم تقب و استلزم بازآمد

خوبی = xubeli = خوبی الگوی،